

در صفحات دیگر: از: منصور حکمت



* کارگران کمونیست چه میگویند؟

* گزیده ای از نوشته ها در باره:

مجمع عمومی، شورا و سندیکا

* در باره کار علنی و قانونی؛ و

فعالیت علنی در شوراهای اسلامی

* کارگران و انقلاب

* تاریخ شکست خوردگان

* سرنگونی، انقلاب و سوسیالیسم

* بررسی جمهوری اسلامی

در پرتو تحولات دهه ۱۹۸۰

* تناقض "تنوکراسی" با کاپیتالیسم یا

تناقض روند انباشت با اسلام سیاسی؟

* مکان ایران در تقسیم جهان

درس هائی از «انقلاب» ۱۳۵۷

گرایش‌های سیاسی و طبقات و احزاب و شخصیت‌های متعلق به آنها، از "انقلاب" ۵۷ "درس" های مختلفی گرفته اند. تصور میکنم گرایش راست و ناسیونالیست و طبقه بورژوا و احزاب آنها "آموخته" های خود را به شیوه ها و روش های گوناگون توضیح داده اند.

من از موضع مبانی کمونیسم کارگری، میخواهم به چند "درس" از آن دوره بحران انقلابی بپردازم. از آنجا که من در روزهای انقلاب ۵۷ به دوران سی سالگی ام قدم گذاشته و در ماجرای انقلاب شرکت داشتم، اولین درس را با "تجربه" خود، و تصور میکنم میتوانم از جانب کلیه فعالان و سازمانهای انقلابی هم تیپ خود و نیز از جانب سازمان متبوع ام(سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران)، شروع کنم:

من و "ما" به یک معنی خود را موظف به شرکت در انقلاب و در صف طبقات و اقشار پائین، و به عبارتی دیگر "توده" ها میدانستیم. از هیچ فعالیت و کوشش در راه دامن زدن به اعتراضات و پیش بردن و هدایت حرکت و خیزش کوتاهی نکردیم. برخی از این "ما" در جریان تصرف پادگانها شرکت داشتیم و بخش دیگر در کردستان و بویژه پس از ۲۲ بهمن ۵۷ در رهبری خلق سلاح ژاندارمری و شهربانی ها، کاره ای بودیم.

من و آن ما، به این ترتیب، در جدال "پائینی" ها به معنی واقعی کلمه سنگ تمام گذاشتیم، عده زیادی را از دست دادیم و نامی "نیک" از خود بجای گذاشتیم. سابقه زندان و مقاومت در زندانها و شکنجه گاهها و دادگاههای نظامی را در حافظه زنده جامعه نمایندگی میکردیم. اما به جنب و جوش و تحرک در میان بالائی



فکر میکنم یک مقایسه من و "ما" در جامعه ایران آن سالها با لنین و حزب او در روسیه ۱۹۱۷، چه بسا روشن تر، "اولین" درس ها را از انقلاب ۵۷ توضیح میدهد. روسیه سال ۱۹۱۷، فقط دو شهر صنعتی داشت. در روزهای انقلاب ۵۷ سطح شرکت کارگران بخشهای صنعتی در اعتصابات بسیار وسیعتر از روسیه ۱۹۱۷ بود. در روسیه شعار "متوقف کردن جنگ"، و نه حتی اعتصابات وسیع کارگری، رژیم تزار را ساقط کرد. در ایران، این کارگران نفت بودند که ستون اصلی بزیار کشیدن حکومت نظامی بودند. تفاوت همینجاست: در روسیه سال ۱۹۱۷ طبقه کارگر در معادلات "بالا"، حزب و "سیاست" خود را در مصاف طبقات مختلف و بر سر آینده و دورنمای انقلاب و خیزش مردم و طبقه داشت. اما فقط این نبود. لنین آن حزب را که دو جناح بلشویک و منشویک هم داشت، زیر سلطه "تئوری انقلابی" به خط کرد. "بالا" به این معنی در انقلاب اکتبر حضور خود را تامین کرد. ناسیونالیسم و آرمان ملی، و پیش داوری توده های بپاخاسته، هیچ جایی در آن حزب نداشت. حزب لنین، در مقطعی به کارگران فرمان میدهد که دست بردن به قیام مسلحانه، اشتباه و زودرس است و در تند پیچ دیگری میگوید: "یا الان، یا هرگز!" حتی تعهد به آن دورنما و تئوری انقلابی چنان محکم است که لنین در مقطع دوم میگوید اگر کمیته مرکزی حزب به قیام روی نیاورد، به اعضای حزب رجوع خواهد کرد و اگر کل حزب هم تردید نشان بدهد، کمیته حزبی کارگران را مخاطب قرار خواهد داد. منظور دقیق تر من از بی تفاوتی ما نسبت به سیر انقلاب در بالا، این است.

من و ما چه؟

هنوز در پانین به این مشغول بودیم: "مرحله انقلاب چیست؟"، "جبهه متحد خلق" از چه اقشاری تشکیل میشود؟ بورژوازی ملی و وابسته را چه اقشاری نمایندگی میکنند؟ "خمینی" در چپ ترین تعبیر، نماینده "بورژوازی سنتی" بود!

تئوری "مراحل" از کجا آمده بود؟ آن پدیده موهوم "خلق" از چه تفکری مایه گرفت و در صفوف چپ مدعی "کمونیست"، معیار و فاکتور واقعی در مبارزه طبقاتی؟

سوسیالیسم شوروی سابق بر بستر شکست انقلاب، یعنی دولتی کردن مالکیت معنا شد. اما آن "سوسیالیسم واقعا موجود"، نیروی فشار بسیار پر قدرتی بر

ها و آنچه در میانشان میگذشت، به معنی طبقاتی و سیاسی آن، بی تفاوت ماندم. چکیده و جوهر آن لاقیدی به "بالا" از نظر من، صرف بی تفاوتی به؛ و یا "بی خبری" از بند و بست های بین ارتش و دوایر کمیته های امام "خمینی"، و یا آنچه در گوادلوپ و ماجرای سفرهای ژنرال هایزر و غیره گذشت، نیست. اشاره ام به "بالا"، یعنی "نمایندگی" طبقه ای که ما خود را متعلق به آن، میدانستیم. آن تعلق طبقاتی را اگر همه جانبه در نظر داشته باشیم، و نه صرفا رابطه فیزیکی و حتی عاطفی، معنی دقیق تری پیدا میکند. بی تفاوتی و لاقیدی فراتر و ایژکتیو تر، یعنی بی اهمیت قلمداد کردن لزوم وجود حزب طبقه در آن "بالا" و مهمترین آن، حاکمیت "تئوری" انقلابی رهائی آن طبقه برحزب و سیاست و "دیپلوماسی" اش. برای ما "عمل" در میان توده ها اهمیت داشت و اینکه آن توده ها ما را در نقش مان در عمل، محک "صداقت و وفاداری" ما به خودشان بشناسند. آن "دوار" را سیستم فکری ما برای خود و برای حفظ و نگهداری و پالایش "محفل خودی" ابداع کرده بود، و گرنه "توده" ها در آن دوره به معنی واقعی دنبال رهبران واقعی در تعیین سرنوشت جامعه بودند.

غرق شدن در تلاطم امواج پانینی ها، برای من و "ما" و به یک تعبیر "چپ" موجود- شامل فدائیان تا قبل از انشعاب به اکثریت و اقلیت؛ و کل جریانات "خط ۳" معنایی جز دنباله روی از سیر خود بخودی تحولات و دنباله روی از مسیر جنبش و خیزش مردم نداشت. من و ما تا مدتی پس از شکست انقلاب و قدرت گیری اسلام سیاسی، هنوز "امپیریست" و "تجربه گرا" بودیم. سیاست و دیپلوماسی طبقه در "بالا"، برای ما بی معنی بود. در نتیجه ما در پانین در عالم واقع چون اهرم فشار طبقات و گرایشات دیگر، هر چه داشتیم "در طبق اخلاص" گذاشتیم. افرادی بودیم که جامعه ما را چون رهبر بر فرق سر گذاشته بود، اما برای مثال در مذاکرات با دولت؛ "شیخ عزالدین" را نماینده "شایسته" تری نسبت به خود میدانستیم. امثال او و دیگر عمامه به سرها را- که به آن ترتیب رسم و سنت حاکم بر اذهان "توده" ها را مراعات میکردند- بر خود و بر مردم و بر جامعه، ترجیح میدادیم. کسی که اوج مرزبندی اش با احمد مفتی زاده- راس مکتب قرآن- این بود: "اختلاف من با کاک احمد این است که او اول مسلمان است، بعد کزد، ولی من اول کرد هستم، بعد مسلمان!!"

گیر" است. اثرات مُخرَب این سوسیالیسم محافظه کار و ارتجاعی و دهقانی را اکنون همه باید متوجه باشند. اما در آن دوره، برای بخش زیادی از جنبش کمونیستی، همان مُهملات و هذیانهای دهقان پسند، یک بلوک جهانی در برابر "رویزیونیسم خروشچفی" باز کرده بود.

من و ما پس از روزهای انقلاب، به شیوه دیگری باز به دنباله روی از حرکت و حتی "احساسات" ناشی از "توده ها"، که نتیجه فشار سنتهای جنبش ناسیونالیسم کرد بود، تسلیم شدیم. سواالتمان این بود: "آیا رژیم اسلامی حق کرد را میدهد؟" "ما" خود را قیم و نماینده "ملت خود" میدانستیم! جلسه مُخرَب موسوم به کنگره اول کومه له، به مدت ۳۷ روز حدود یک ماه مانده به روز انقلاب، نشان میدهد که مادر تعلق به آن سوسیالیسم خلقی و وفاداری به هتک حرمت و درهم شکستن حیثیت و حرمت تک تک افراد، سنگ تمام گذاشتیم. ۳۷ روز "انتقاد و انتقاد از خود"!

نکته بسیار قابل توجه در بررسی سوسیالیسم ما، این بود که در بهترین حالت، آن طرز تلقی از کمونیسم و جدال گرایشات سیاسی را به تاریخ ایران، و در این مورد معین "تاریخ ایران از مشروطه به بعد" محدود میکرد. در مورد ما یعنی: "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران"؛ محدوده تنگ تر تاریخ گرایشات در کردستان هم فشار مضاعف بود. در حالی که کمونیسم یک جنبش جهانی طبقه کارگر صنعتی در جامعه سرمایه داری بود. این تعلق خاطر به "تاریخ ایران و کردستان"، مستقل از هر ادعای دیگر جوهر ناسیونالیسم "چپ" ما را به عیان ظاهر میکند. از این نظر، جای تعجب نبود که معادلات سیاسی در جهان بستر به قدرت خزیدن اسلاميون در متن جنگ سرد بین دو بلوک، جایگاه و موقعیت ناسیونالیسم کرد در معادلات سیاسی جهانی، و... توجه و دقتی را از سوی ما لازم نداشت. سوسیالیسم ما در این زمینه به روشنی، جنبه ملی- ایرانی یا کردستانی- اش را تمام قد، به نمایش گذاشت. خمینی انگار ادامه تقابل دو گرایش مشروطه طلب و مشروعه چی بود! برای ما در کردستان تاریخ، تداوم تاریخی جنگ "ملائی- جلالی" یعنی نسخه کردی مشروطه و مشروعه طی، بر سر هژمونی بر "جنبش خلق کرد" بود. این رعد و برقی در آسمان بی ابر نبود که "کنگره اول" مذکور، سازمان ما را "متحد" با؛ و متعهد به خط "جلالی" اتحادیه میهنی کردستان تعریف کرده بود.

به این ترتیب، شاید توانسته باشم نشان بدهم که اولین

جنبش کمونیستی و کارگری ایران و جهان بود. در آن روزها "استالینیسم" هنوز مترسک و عامل بازدارنده نبود. سوسیالیسم بورژوائی روسیه عقب مانده را به یک قطب عظیم صنعتی تبدیل ساخته و با ۲۵ میلیون کشته، فاشیسم هیتلری را به زانو در آورده بود. اما آن قدرت، یک پشتوانه عظیم تبلیغاتی و انتشاراتی هم داشت به نام "انتشارات پروگرس". با ارزانتترین سطح ممکن، و گاه رایگان، ادبیات خود را به تمامی زبانهای مُرده و زنده دنیا منتشر میکرد. این ادبیات را به اسم "مارکسیسم- لنینیسم" میخواندند. طبق آن اصول، همه جوامع "مراحل" تکاملی دارند که "باید" از سر بگذرانند. صریح تاکید شده بود اگر نیرو و یا حزبی تتوری مراحل را انکار کند و یا اینکه عقیده داشته باشد که جوامع را میتوان از مرحله ای "پُراند"، "آوانتوریست" و "رویزیونیست" است! "رشد نیروهای مولده"، فاکتور مهمی در توصیف "مرحله" و یا "انقلابی" و "ارتجاعی" نامیدن یک حرکت اجتماعی بود. "اصلاحات ارضی"، طبق ارزیابی ما در جلسات مُخرَب موسوم به "کنگره اول کومه له" - ۳۷ روز! - "ارتجاعی" بود چون "نیروهای مولده را تکامل نداده بود"! باید روشن باشد که مُراد "کنگره اول" از "نیروهای مولده"، تولید دهقانی بود که با اصلاحات ارضی، "تکامل" نیافته بود و دهقان خرده پا و از تکه زمین کنده شده، به شکلی انبوه به شهرها و تولید بزرگ روی آورده بود!

در اردوگاه دیگر، یعنی کمونیسم مائوئی، مبارزه خلق و جبهه متحد خلق "به رهبری حزب کمونیست چین"، بسیاری از همان موهومات را به عنوان مبانی کمونیسم، در اذهان جا انداخت. "خلق" و "آموختن از توده ها"، "انتقاد و انتقاد از خود" و "علیه لیبرالیسم"، "حل صحیح تضادهای درون خلق"، مسیری را در درون "کمونیسم" موجود باز کرد، که کند و کاو در مکنونات قلبی "کمونیستها" و تحقیر و اقرار علیه وجدان خود، معیار تعلق صادقانه به "صفوف خلق" و "شاگرد وفادار" به توده های زحمتکش- عمدتاً دهقانان- ارزیابی شد. رد کردن اباطیل "در باره تضاد"، "در باره عمل" و "علیه لیبرالیسم"، "از توده ها بیاموزیم" و "کتابچه سرخ"؛ اگر چون انشاء یک دانش آموز دوره اول دبیرستان نوشته میشدند، کار مشکلی نبود. اما، اینها خط راهنمای "راهپیمایی طولانی میلیونی" به مدت یک سال، ساختن ارتش توده ای و شکست امپریالیسم ژاپن بودند. معلوم شد که "انتقاد و انتقاد از خود"، حربه کارائی در ساختن چنان حزب مدعی کمونیسم و "توده

درس "تجربه سال ۵۷"، به ما چه میگوید؟
در "پائین" میبایست جهت گیری ما به طرف "طبقه"
و نه "خلق" و یا "ملت خود" باشد.

در "بالا": باید تئوری رهبری انقلاب کارگر صنعتی
دنیای سرمایه داری را داشت و "حزب" و "کنگره"
و کمیته مرکزی و رهبری را نه بر اساس خصوصیات
اخلاقی افراد و یا "رابطه" با توده ها، که بر اساس
اصول یک حزب کمونیستی متکی به مارکسیسم، تعیین
کرد.

تأثیرات ادبیات سوسیالیسم شوروی سابق، به نظر من
با بر افتادن جهان دوقطبی و شکست "مدل دولتی"
کردن اقتصاد، موازی پیش نرفته است. با بحران
سرمایه داری که خود غرب و آمریکا را فراگرفته
است، "دولتی" کردن هر بخش از اقتصاد، دوباره
"سوسیالیسم" نامگذاری شده است. حتی در همین
ایران تحت سلطه اسلام سیاسی، طیف هایی از "فعالان
کارگری"، به نوعی از "خصوصی سازی"ها و "پیش
رفتن اقتصاد نئولیبرالی" گلایه دارند. با بخشهایی از
رژیم که "هوای" کارگران "مستضعف" را دارند،
احساس همسویی دارند و یا دستکم لبه انتقاداتشان "به
این نوع اصلاح طلبی" و یا "شوراهای اسلامی" کند
و ملایم است. تصور من این است که هنوز در میان
طیفهایی که خود را "فعال کارگری" لقب داده اند، این
نوع از سوسیالیسم، توهمات به "بورژوازی خودی و
ملی" و حذر از سوسیالیسم "دخالتهگر"، و گریز از
"حزبیت" کمونیستی در یک لجاجت، پاسداری میشوند
و هنوز یک مانع است. "از توده ها بیاموزیم" مانو،
در روح سوسیالیسم ملی و با روایت عوامفربانه: "از
کارگران بیاموزیم"، حلول کرده است. "پیوند" با کارگر
و نشان دادن تعلق فیزیکی به هویت شغلی و صنفی
کارگر، یک معیار برای تشخیص "فعال کارگری" در
تفاوت با گرایشی است که فقط گویا حرف "تئوریک"
میزند و در "عمل" از آنچه در "داخل" میگذرد، بی خبر
است و "قیم مآب". مخالفت هیستریک این سوسیالیسم
ملی و کارگر پناه با "حزب و قدرت سیاسی"، در حقیقت
فشرده مقاومت موژیک وار این رسوبات سوسیالیسم
خرده بورژوائی، در برابر کمونیسم، به معنی همه جانبه
آن است.

در اوضاع کنونی ضروری و لازم است که سوسیالیسم
انقلابی و کمونیسم کارگری، و مدافعان آن کلا باید از
این گرایش و سکت و فرقه ها، فاصله بگیرند. از این
فرقه ها که کارگر صنعتی درست در این اوضاع شمشیر

بستن لومپن های اسلامی و براه انداختن موج ارعاب و
اعدام، به مجمع عمومی اش متکی میشود؛ و اما این
سکت های مهجور فراخوان به "سندیکا" و سازش با
جناحی از اسلام سیاسی میدهند، باید برحذر بود. فاصله
هم به معنی بنیادهای عقیدتی و تفکر؛ و هم چون نیروی
غیر واقعی و بیرون از سوخت و ساز طبقه.

تصور من این است که پیشرویهایی جنبش کارگری که با
اتکاء بر "مجمع عمومی" امور و مبارزات و پیگیری
مطالبات خود را پیش میبرند، از نظر اجتماعی و طبقاتی،
یک نقطه عطف در پایان دادن به یک دوره طولانی از
سلطه سوسیالیسم ملی و خلقی بر روشنفکران، نخبگان
ادبی و هنری جامعه ایران و نیز بر ذهنیت کارگران
پیشرو و محافل آنها است.

این مهمترین درس از تجربه انقلاب ۵۷ را باید آویزه
گوش و ذهن ساخت و به پیش و بسوی آینده رفت.

نسل "ما"، بهای بسیار سنگینی بابت دفاع "صادقانه"
از سوسیالیسم ملی- خلقی- دهقانی و "در خدمت به
توده ها" پرداخت. عزیزترین های خود را در "خدمت
صادقانه" به خلق، از دست دادیم. با بی تفاوتی مطلق
نسبت به زندگی و حفظ کادرهایی که ده ها سال طول
میکشد که آنان را دوباره بسازیم، فواد مصطفی سلطانی،
محمد حسین کریمی، عطا رستمی، یحیی خاتونی و...
آنها را در استقبال از مرگ و رفتن و فرستادن به کام
مرگ، معیار تعلق عمیق خود به میراث مخرب و منحط
"انتقاد و انتقاد از خود" می پنداشتیم.

به این ترتیب ثابت کردیم که در "تصحیح انحرافات" و
اثبات مبارزه با "علائق و عواطف و دل بستگی به زندگی
شخصی" وجود و حضور ما، جایگاه سیاسی ما در آن
دوره متحول، به دلیل اقرار علیه وجدان سیاسی مان،
"کوچک" هستیم، بی خاصیت و هنوز "قابل انتقاد".

در مقابل این؛ "ماموستا" عزالدین ها و "مام" جلال
طالبانی ها بودند که رهبران، "بزرگان" اند و جایشان
بر فرق سر ما و جامعه است.

مهمترین درس انقلاب ۵۷ این است:

"مردگان را به مردگان بسپاریم!"

ایرج فرزاد ۱۱ فوریه ۲۰۲۴

۲۲ بهمن ۱۴۰۲

تاریخ شکست خوردگان

چند کلمه به یاد انقلاب ۵۷

میگویند در سالهای اخیر یک روند "بازبینی" و "بازنگری" در بین انقلابیون و چپگرایان اپوزیسیون ایران در جریان بوده است. نگاهی به نشریات متعددی که این طیف بویژه در خارج کشور منتشر میکند به وجود چیزی از این دست صحنه میگذارد، هرچند در اینکه "بازبینی" کلمه مناسبی برای توصیف این روند باشد جای تردید جدی هست. در خلوت، وقتی بیان حقیقت کسی را نمیرنجاند، میتوان این روند را یک روند ندامت توصیف کرد. اما در انظار عموم، جایی که، بویژه این روزها، نزاکت سیاسی (Political Correctness) حکم میراند، شاید کلمه "نو اندیشی" معادل بهتری باشد. یکی از اولین قربانیان این روند نو اندیشی مقوله انقلاب و انقلابیگری بطور کلی و انقلاب ۵۷ بطور اخص بوده است.

هر ماه کوهی مطلب توسط افراد و محافل و جریانات متشکل از بازماندگان و انقلابیون پا به سن گذاشته انقلاب ۵۷ منتشر میشود. خواندن و تعقیب کردن همه اینها و شریک شدن در مشغله ها و دنیاهای ذهنی نویسندگان آنها هم عبث و هم بسیار دشوار است. اما دیدن روند "نو اندیشی" که ذکرش رفت سخت نیست. میتوان از شیوه "تداعی معانی" که یک ابزار روانشناسی است سود جست و عکس العمل این ادبیات را به کلمات کلیدی ای، مثلا خود مقوله انقلاب، چک کرد. تصویری که بدست می آید جای ابهام باقی نمیگذارد. انقلاب: افراط، انقلاب: خشونت، انقلاب: استبداد، انقلاب: انهدام.

و چرا که نه؟ آخر چه کسی از این بازماندگان انقلاب ۵۷ هست که بتواند یک لحظه چشمانش را ببندد و به ۱۷ سال گذشته فکر کند و خاطرات شیرینی به یادش بیاید؟ میلیونها مردم به زندگی در ارتجاعی ترین و وحشیانه ترین نظام اجتماعی محکوم شدند، جامعه ای مبتنی بر ترس، فقر و دروغ بنا شد که در آن خوشی ممنوع است، زن بودن جرم است، زندگی کردن جزا است و فرار غیر ممکن است. یک نسل کامل، شاید نیم بیشتر مردم، اصلا به این جهنم چشم گشوده اند و جز این خاطره ای ندارند. و برای بسیاری دیگر، زنده ترین خاطره، یاد چهره های فراموش نشدنی انسانهای پاکی است که بخون کشیده شدند. مگر نه اینست که نقطه آغاز این کابوس سال ۵۷ بود، سال انقلاب؟

شاید برای بعضی عاقبت نافرجام انقلاب ۵۷ در این روند "نو اندیشی" نقش داشته است. اما نه وسعت این ندامت و نه تلخی لحن و هیستری نواندیشان امروز، هیچیک را

نمیتوان با ناکامی انقلاب ۵۷ توضیح داد. انگار کنار پلی نشسته اید و بازگشت لشکر شکست خورده ای را میبینید. غیر قابل انتظار نیست که این شکست خوردگان را محزون، مبهوت، ساکت و افسرده ببابید. اما این جماعت مشت گره کرده اند. وقتی دقیق تر گوش میکنید، میبینید انگار دارند سرودی را زمزمه میکنند، آری، اشتباه نمیکنید، اینها دارند به جنگ میآیند، به جنگ "سرزمین" و "اردوگاه" و "قلعه" خود، یا بهرحال آنچه خود روزگاری چنین پنداشته و نامیده بودند. اینها دارند برای انتقام از "خود" و "خودی" های دیروز برمیگردند. برای کسی که از داخل قلعه به بیرون نگاه میکند، این حتما منظره هولناکی است.

کمتر انقلاب ناکام و جنبش شکست خورده ای چنین تلخ توسط مشتاقان دیروزش بدرقه شده است. انقلاب مشروطیت، جنبش ملی شدن صنعت نفت، دوران حکومت آینده، انقلاب پرتقال، اعتصاب معدنچیان انگلستان، برای مثال، همواره احترام زیادی نزد پیش کسوتان و شرکت کنندگان خود داشته اند. علت نو اندیشی امروز انقلابیون دیروز ایران را باید جای دیگری جستجو کرد. واقعیت اینست که همین سالها، سالهای پس از انقلاب ۵۷، در سطح جهانی مصادف با رویداد به مراتب مهمتری بود. سقوط بلوک شرق، که این اواخر دیگر فقط در تبلیغات عوام فریب ترین سخنگویان پیمانهای ورشو و ناتو و هالوترین طرفدارانشان به آن "اردوگاه سوسیالیسم" اطلاق میشد، یک زلزله سیاسی و اجتماعی بود که کل دنیا را تکان داد. نفس حذف یک قطب از جهانی دو قطبی، جهانی که همه چیزش، از اقتصاد و تولید تا علم و هنر، برای دهها سال بر محور تقابل این دو قطب شکل گرفته بود، به اندازه کافی زیر و رو کننده بود. اما آنچه در قلمرو افکار و اندیشه تعیین کننده بود، این واقعیت بود که حاکمان جهان و گله وسیع سخنگویان و مبلغین جیره خوارشان در دانشگاه ها و رسانه ها، توانستند سقوط شرق را سقوط کمونیسم و پایان سوسیالیسم و مارکسیسم تصویر کنند. کل این شعبده بازی البته بیش از شش سال بطول نیاچامید و تمام شواهد امروز حاکی از اینست که این دوران فریب دیگر به سر رسیده است. اما این شش سال دنیا را تکان داد. این پایان سوسیالیسم نبود، اما سرنخی بود به اینکه پایان سوسیالیسم واقعا چه کابوسی میتواند باشد و دنیا بدون فراخوان سوسیالیسم، بدون امید سوسیالیسم و بدون "خطر" سوسیالیسم، به چه منجلابی بدل میشود. معلوم شد جهان، از حاکم و محکوم، سوسیالیسم را با تغییر تداعی میکند. پایان سوسیالیسم را پایان تاریخ خواندند. معلوم شد پایان سوسیالیسم پایان توقع برابری است، پایان آزادی اندیشی و ترقی خواهی است، پایان توقع رفاه است، پایان امید به زندگی بهتر برای بشریت است. پایان سوسیالیسم

را حاکمیت بلامنازع قانون جنگل و اصالت زور در اقتصاد و سیاست و فرهنگ معنی کردند. و بلافاصله فاشیسم، راسیسم، مرد سالاری، قوم پرستی، مذهب، جامعه ستیزی و زورگویی از هر منفذ جامعه بیرون زد.

موج "نو اندیشی" ای که بدنبال این ماجرا در سطح کل جهان براه افتاد دیدنی بود. در یک مسابقه بین المللی ندامت و خودشیرینی، فضایل دیروز عار شمرده شدند، اصول دیروز نفرین شدند و آرمانهای دیروز به ریشخند گرفته شدند. حقارت و تسلیم بعنوان معنی زندگی به کرسی نشست. در فرهنگ توأبیت روشنفکران نظم نوین، هرکس که زندگی بهتری برای هموعانش میخواست و معتقد بود که وضع موجود میتواند و باید تغییر کند، هرکس که به برابری انسانها قائل بود و به یک آینده بهتر دعوتشان میکرد، هرکس که از لزوم تلاش جمعی آدمها برای تاثیرگذاری بر سرنوشت و سهمشان در جهان سخن میگفت، هرکس که دولت و جامعه را در قبال فرد و آسایش و آزادی او مسئول میدانست، از هزار و یک تربیون، خوشخیال، قدیمی، کم عقل و پا در هوا لقب گرفت. یاس نشان خرد شد، رها کردن آرمان های والای بشری واقع بینی و درایت خوانده شد. ناگهان معلوم شد که هر ژورنالیست تازه استخدام و هر استادیار تازه به کرسی رسیده و هر سرهنگ بازنشسته پاسخ غولهای فکری جهان مدرن، از ولتر و روسو تا مارکس و لنین، را دارد و کل معضل آزادیخواهی و برابری طلبی و تلاشهای صدها میلیون انسان در چند قرن اخیر، جز اتلاف وقت بیحاصلی در مسیر رسیدن به عمارت با شکوه "پایان تاریخ" نبوده است و باید هرچه زودتر به فراموشی سپرده شود.

در متن این فضای بین المللی است که انقلابیون دیروز به "باز اندیشی" پیرامون انقلاب ۵۷ و انقلابیگری بطور کلی نشسته اند؛ و نتایجی که گرفته اند بیش از آنکه از ناکامی انقلاب ۵۷ ناشی بشود، مدیون روند تمسخر ایده آنها و اصول در مقیاس بین المللی است که چند سالی به مد روز بدل شد.

گفته اند که تاریخ را همواره فاتحین می نویسند. اما باید افزود که تاریخی که شکست خوردگان می نویسند به مراتب دروغین تر و مسموم تر است. چرا که این دومی جز همان اولی در لباس تعزیه و نوحه و تسلیم و خودفریبی نیست. اگر تاریخ داستان تغییر است، آنگاه تاریخ واقعی تاریخ شکست نخوردگان است. تاریخ جنبش و مردمی است که همچنان تغییر میخواهند و برای تغییر تلاش میکنند. تاریخ کسانی است که حاضر نیستند ایده آنها و امیدهای خود برای جامعه بشری را دفن کنند. تاریخ مردم و جنبشهایی است که در انتخاب اصول و اهداف خویش مخیر نیستند و ناگزیرند برای بهبود آنچه هست تلاش کنند. انقلاب ۵۷ در

تاریخ فاتحین و شکست خوردگان هر دو، پله ای در عروج اسلام و اسلامیت و مسبب شرایطی است که امروز در ایران حاکم است. در تاریخ واقعی، اما، انقلاب ۵۷ جنبشی برای آزادی و رفاه بود که در هم کوبیده شد.

مصائب دوران پس از انقلاب در ایران را باید بپای مسببین آن نوشت. مردم حق داشتند رژیم سلطنت و تبعیض و نابرابری و سرکوب و تحقیری را که شالوده آن را تشکیل میداد نخواهند و به اعتراض برخیزند. مردم حق داشتند که آخر قرن بیستم شاه نخواهند، ساواک نخواهند، شکنجه گر و شکنجه گاه نخواهند. مردم حق داشتند در برابر ارتشی که با اولین جلوه های اعتراض کشتارشان کرد دست به اسلحه ببرند. انقلاب ۵۷ حرکتی برای آزادی و عدالت و حرمت انسانی بود. جنبش اسلامی و دولت اسلامی نه فقط محصول این انقلاب نبود، بلکه سلاحی بود که آگاهانه برای سرکوب این انقلاب، هنگامی که ناتوانی و زوال رژیم شاه دیگر مسجل شده بود، به میدان آورده شد. برخلاف نظرات رایج، جمهوری اسلامی وجود خود را در درجه اول مدیون شبکه مساجد و خیل آخوندهای جزء نبود. منشاء این رژیم قدرت مذهب در میان مردم نبود، قدرت تشیع، بیعلاقگی مردم به مدرنیسم و انزجارشان از فرهنگ غربی، سرعت بیش از حد شهرنشینی و کمبود "تمرین دموکراسی"، و غیره نبود. این خزعبلات ممکن است ببرد کاربرد شغلی "شرق شناسان" نیم بند و مفسرین رسانه ها بخورد، اما سرسوزنی به حقیقت ربط ندارد. جریان اسلامی را همان نیروهایی به جلوی صحنه انقلاب ۵۷ کشیدند که تا دیروز زیر بغل رژیم شاه را گرفته بودند و ساواکش را تعلیم میدادند. آنها که پتانسیل رادیکالیزاسیون و دست چپی از آب در آمدن انقلاب ایران را میشناختند و از اعتصاب کارگران صنعت نفت درس خود را گرفته بودند. آنها که به یک کمربند سبز در کش و قوسهای جنگ سرد نیاز داشتند. برای "اسلامی" شدن انقلاب ایران پول خرج شد، طرح ریخته شد، جلسه گرفته شد. هزاران نفر، از دیپلوماتها و مستشاران نظامی غربی تا ژورنالیستهای همیشه باشرف دنیای دموکراسی ماهها عرق ریختند تا از یک سنت عقب مانده، حاشیه ای، کپک زده و به انزوا کشیده شده در تاریخ سیاسی ایران، یک "رهبری انقلاب" و یک آلترناتیو حکومتی برای جامعه شهری و تازه - صنعتی ایران سال ۵۷ بسازند. آقای خمینی نه از نجف و قم و در راس خیل ملاهای خر سوار دهات سر راه، بلکه از پاریس آمد و با پرواز انقلاب. انقلاب ۵۷ تجسم اعتراض اصیل مردم محروم ایران بود، اما "انقلاب اسلامی" و رژیم اسلامی محصول جنگ سرد بود، محصول مدرن ترین معادله سیاسی جهان آن روز. معماران این رژیم، استراتژیستها و سیاست گذاران قدرتهای غربی بودند. همانها که امروز از درون لجنزار نسبی گرایی فرهنگی،

بلافاصله پس از قیام بهمن نشان داد که دینامیسم انقلاب هنوز برجاست. نشان داد که مردم، هرچه بر زبانشان انداخته شده بود، بهرحال نه برای اسلام بلکه برای آزادی و رفاه اجتماعی به میدان آمده بودند و هنوز در میدان مانده بودند. بالاخره، انقلاب ۵۷ مثل اکثر انقلابات، نهایتاً نه با فریب و صحنه سازی، بلکه با سرکوبی بسیار خونین به شکست کشیده شد. فاصله ۲۲ بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ تمام آن فرصتی بود که اسلام و حرکت اسلامی با همه این سرمایه گذاری ها و تلاشها توانست برای موکلین مستاصل رژیم شاه بخرد. و البته از این بیشتر نیاز نداشتند. در تاریخ واقعی ایران، ۳۰ خرداد به ۱۷ شهریور میچسبد و حلقه بعدی آن است. خمینی، بازرگان، سنجابی، مدنی، فروهر، یزدی، بنی صدر، رجایی و بهشتی، نامه‌هایی هستند که باید بدنبال محمدرضا پهلوی، آموزگار، شریف امامی، بختیار، اویسی، ازهاری و رحیمی آورده شوند، بعنوان مهره هایی که یکی پس از دیگری جلوی صحنه می‌آیند تا شاید راه انقلاب و اعتراض مردم را سد کنند. رژیم سلطنت و مهره های رنگارنگش در مقابل ضربات پی در پی جنبش اعتراضی شکست خوردند. حکومت اسلامی، در عوض، قادر شد فرصت بخرد، نیروی ارتجاع را بازسازی کند و انقلاب مردم را به خونین ترین شکل در هم بکوبد. دستور کار هر دو رژیم یک چیز بود.

نیم بیشتر مردم ایران جوان تر از آنند که حتی خاطره گنگی از انقلاب ۵۷ داشته باشند. رابطه اینها با رویدادهای آن دوره بی شباهت به رابطه نسل انقلابیون ۵۷ با وقایع دوران مصدق و ماجرای ۲۸ مرداد نیست. دورانی سپری شده و غیر قابل لمس که ظاهراً فقط در ذهن نسل معاصر خودش زنده و مهم تلقی میشود. روایتها از آن دوران زیاد و مختلفند، اما بیش از آنکه چیزی راجع به حقیقت تاریخی بگویند، راجع به خود راوی و مکانش در دنیای امروز حکم میدهند. انسان همیشه از دریچه امروز به گذشته مینگرد و در آن در جستجوی یافتن تائیدی بر اراده و عمل امروز خویش است. نواندیشان ما نیز در نگاه به انقلاب ۵۷، در پی برافراشتن پرچمی در ایران ۷۵ هستند. اما این پرچم همیشه وجود داشته است. اینکه هر بار چه کسی، با چه تشریفاتی و با زمزمه چه اوراد و آیاتی، زیر این پرچم حضور به هم میرساند مساله ای ثانوی است.

منصور حکمت

انتشار اول: فصلنامه نقطه، شماره ۴ و ۵، زمستان ۷۴ و بهار ۱۳۷۵
این مقاله مجدداً در خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶،
در نشریه انترناسیونال شماره ۲۹ منتشر شد.
به نقل از انترناسیونال هفتگی شماره ۲۱-۴۰ بهمن ۱۳۷۹-۹ فوریه ۲۰۰۱

هیولای مخلوق خودشان را به عنوان محصول طبیعی "جامعه شرقی و اسلامی" و درخور مردم "جهان اسلام" یکبار دیگر مشروعیت میبخشند. کل امکانات اقتصادی و سیاسی و تبلیغاتی غرب برای ماهها قبل و بعد از بهمن ۵۷ برای به کرسی نشاندن این رژیم و سر پا نگاهداشتن آن بسیج شد.

اما اینکه نفس اجرای این مهندسی اجتماعی در ایران مقدور شد، مدیون اوضاع و احوال و نیروهای سیاسی و اجتماعی داخل ایران بود. ماتریال کافی برای این کار فراهم بود. حرکت اسلامی در همه کشورهای منطقه وجود داشته است. اما تا رویدادهای ایران در هیچ مقطعی این جنبش به یک جریان سیاسی قابل اعتنا و یک بازیگر اصلی در صحنه سیاسی این کشورها بدل نشده بود. (ضد) انقلاب اسلامی را نه به نیروی ناچیز حرکت اسلامی، بلکه روی دوش سنتهای سیاسی اصلی اپوزیسیون ایران ساختند. ضد انقلاب اسلامی را روی دوش سنت ملی و باصطلاح لیبرالی جبهه ملی ساختند که از کارگر و کمونیست بیش از هر چیز هراس داشت و تمام عمرش را زیر شنل سلطنت و عباي مذهب به جويدن ناخنهايش گذرانده بود. سنتی که در تمام طول تاریخش قادر نشد حتی یک تعرض نیم بند سکولار به مذهب در سیاست و فرهنگ در ایران بکند. سنتی که رهبران و شخصیت‌هایش جزو اولین بیعت کنندگان با جریان اسلامی بودند. ضد انقلاب اسلامی را روی دوش سنت حزب توده ساختند که ضد - آمریکایی گری بهر قیمت و تقویت اردوگاه بین المللی اش فلسفه وجودی اش را تشکیل میداد و رژیم اسلامی را، مستقل از اینکه چه به روز مردم و آزادی میاورد، زمین باروری برای مانور و مانیپولاسیون میدید. رژیم اسلام را روی دوش سنت منحط ضد - مدرنیست، ضد "غرب زدگی"، بیگانه گریز، گذشته پرست و اسلام زده حاکم بر بخش اعظم جامعه هنری و روشنفکری ایران ساختند که محیط اولیه اعتراض جوانان و دانشجویان را شکل میداد. خمینی پیروز شد، نه به این خاطر که مردمانی خرافاتی عکس او را در ماه دیده بودند، بلکه به این خاطر که اپوزیسیون سنتی و این فرهنگ منحط ملی و عقبگرا، او را، که در واقع وارداتی ترین و دست سازترین شخصیت سیاسی تاریخ معاصر ایران بود، "ساخت ایران"، خودی و ضد غربی تشخیص داد و به تمجیدش برخاست. ضد انقلاب اسلامی محصول این بود که ابتکار عمل در صحنه اعتراضی از دست حرکت مدرنیستی - سوسیالیستی کارگران صنعت نفت و صنایع بزرگ، به دست اپوزیسیون سنتی ایران افتاد. اینها بودند که پرسوناژ خمینی و سناریوی انقلاب اسلامی را از غرب تحویل گرفتند و عملاً به توده مردم معترض فروختند.

علیرغم همه اینها، معرکه گیری اسلامی تنها توانست وقفه ای در روند انقلاب ۵۷ ایجاد کند. رویدادهای دوره

سرنگونی، انقلاب و سوسیالیسم

نامه به حمید تقوائی و فاتح شیخ

شماره: ۷۰۰۶

تاریخ: ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۹

فاتح جان، حمید جان

مصاحبه را گرفتم. بنظر من این مطلب حاوی تبیینی از مسأله اوضاع سیاسی و استراتژی سیاسی حزب است که درج آن، نظر به اهمیت موضوع و اعتبار مصاحبه شونده، به افق سیاسی حزب و تلقی ما از روندهای آتی در ایران یک قالب نامنعطف و خشک تحمیل میکند. به این اعتبار این مقاله عملاً یک اعلام موضع نهایی روی روند عملی اوضاع سیاسی بحساب خواهد آمد که بنظر من قرار مربوط به جمهوری سوسیالیستی چنین قصدی نداشت. من با این تبیین به این دلیل موافق نیستم که اوضاع آتی ایران را بشدت ساده میکند و یک تصویر ایده‌آل از روندهای آتی را بجای کل احتمالات واقعی مینشاند و لاجرم نوعی یکجانبه‌نگری و انعطاف‌ناپذیری و حتی ساده‌اندیشی در روش برخورد حزب ایجاد میکند. بگذارید توضیح بدهم.

تصویر مطلب حمید اینست. در ایران حتماً انقلاب میشود. انقلاب جمهوری اسلامی را سرنگون میکند. طبقه کارگر، با حمایت اکثریت عظیم مردم جمهوری سوسیالیستی را برپا میکند. این تصویر غلط نیست، چون بهرحال یکی از حالات ممکن هست. اما درست نیست، چون حالات ممکن دیگری را منتفی میکند. نوشته، و سؤال کننده، چند فرض دیگر هم دارند که جای سؤال دارد.

اینکه انقلابی در ایران شروع شده و در شرف وقوع است، اینکه حزب کمونیست کارگری با اتخاذ این شعار انقلاب را محتوم اعلام کرده است. اینکه از این پس میتوان نیروها را به اردوی انقلاب و ضد انقلاب تقسیم کرد. اینکه این انقلاب یک انقلاب همگانی است. اینکه منظور از انقلاب، انقلاب علیه رژیم اسلامی است و با سرنگونی رژیم انقلاب هم پیروز میشود. این مفروضات همه بنظر من جای سؤال دارد.

۱- بنظر من سرنگونی و انقلاب به یکدیگر گره نخورده‌اند. سرنگونی بدون انقلاب هم ممکن و محتمل

است. سرنگونی میتواند حاصل یک روند نظامی، بحران و هرج و مرج، پروسه نافرمانی سیویل و فعل و انفعالات انتخاباتی و غیره هم باشد. میتواند حاصل پیروزی نیروهایی بجز یا علاوه بر نیروهای انقلابی هم باشد.

بنظر من به احتمال قوی سرنگونی نه نتیجه انقلاب در ایران، بلکه یکی از لحظات شروع انقلاب در ایران خواهد بود. بنظر من انقلاب ایران با سقوط جمهوری اسلامی تازه آغاز میشود و نبردهای طبقاتی جدی‌تر بعد از آن است. بنظر من در سرنگونی خیلی‌ها شرکت خواهند کرد، اما در انقلاب، کارگران "اکثریت عظیم مردم" را با خود نخواهند داشت.

۲- جمهوری سوسیالیستی هم به انقلاب علیه رژیم گره نخورده است. بنظر من اعلام جمهوری سوسیالیستی هم میتواند حاصل پیروزی نظامی، قاپ زدن قدرت در خلاء سیاسی، کودتا و هر چیز دیگری باشد. چرا که جمهوری سوسیالیستی میتواند بعنوان دولت دوره انقلابی، دوره بحران، ظاهر شود. ایجاد حکومت شورایی کارگری، پس از اعلام جمهوری، ممکن است کار سخت‌تری باشد. جنگ داخلی لازم داشته باشد.

تصویر حمید کمابیش تکرار پروسه انقلاب ۵۷ است. من این را محتمل‌ترین حالت نمیدانم. چون جناحهای جمهوری اسلامی و نیروهای سیاسی دخیل در ایران، مجاهدین، راست غربی و کمونیستها و غیره، با یک ضربه میدان را بدست نمیگیرند و خالی هم نمیکند. قیام اینبار به احتمال قوی در اوائل انقلاب رخ میدهد و نه اواخر آن.

برخی اظهارات در متن بیش از حد یکجانبه و بعضاً نادرست است. مثلاً:

* "در اینکه انقلاب دیگری در ایران در حال شکل گرفتن است جای هیچ تردیدی باقی نمانده است." بنظر من در اینکه مبارزه برای سرنگونی در ایران اوج خواهد گرفت جای تردید نیست. اما اینکه آیا این به یک انقلاب ارتقاء پیدا میکند جای تردید دارد. برای حمید انقلاب فرض است و سؤال این است که "انقلاب چه سیری را دنبال خواهد کرد". بنظر من یک سیر محتمل اینست که کار به انقلاب نکشد، کودتا و ضد کودتا بشود. رژیم برود و مملکت وارد یک فاز پیچیده بی‌ثباتی سیاسی و کشمکش نظامی بشود.

* "ما با شعار جمهوری سوسیالیستی اعلام میکنیم

میگیرد. مطلوبیت انقلاب، و حتی محتمل بودن آن، یعنی واقعی بودن احتمال آن، خیالی نبودن آن در ایران امروز، میتواند موضع حزب باشد. اما حتمی دانستن انقلاب موضع رسمی ما نبوده است و بشدت دست و بال سیاسی ما را میبندند و ما را به یک سیر از میان چندین سیر محتمل میخکوب میکند.

بنظر من، و بنا به متن قرار، باید شعار را به مبارزه برای سرنگونی ربط داد و برای انقلاب از سر مطلوبیت آن برای ما و مردم تبلیغ کرد. ایده حتمی بودن، تا چه رسد به در حال وقوع بودن آن بنظر من درست نیست. لاقلاً قرار مصوب ما این نیست. چنان تبیینی احتیاج به یک قطعنامه اوضاع سیاسی دارد که حتمیت انقلاب را نشان داده باشد.

اگر حمید در بحث جداگانه‌ای درباره سیر محتمل اوضاع از نظر خودش حرف بزند، همه اینها را میشود چاپ کرد. اما این تبیین در توضیح یک قرار مهم جدید، به معنی تصویب این تبیین بعنوان خط رسمی است. و این بنظر من اشکال دارد.

نکات دیگر:

* بیان سؤال ۳ بنظر من خوب نیست. از اول مصاحبه شونده را در یک موضع تدافعی قرار میدهد تا با هزار زحمت از خود و حزب رفع شبهه کند. حمید هم زیادی یادآوری کرده است که سوسیالیسم ما با نوع روسی و چینی فرق دارد. بیشتر یک نگرانی خود ما را منعکس میکند. شاید یک حالت اثباتی‌تر و کمتر مچگیرانه در سؤال، جواب روشنگرانه‌تر و محکمتری را باعث بشود.

* پاسخ سؤال ۵ ناقص است. علاوه بر بحث انقلاب که اشاره کردم، گمان میکنم سؤال کننده در مورد رابطه سرنگونی با مبارزات جاری و اصلاح طلبانه و شاید اقتصادی و اتصال حلقه به حلقه از امروز تا آن روز هم پرسیده است. این وجه سؤال پاسخ نگرفته.

خسته نباشید.

منصور حکمت

این مکاتبه مربوط به مصاحبه‌ای است که در بعدا در انترناسیونال شماره ۳۰ (اوت ۱۹۹۹)، با عنوان درباره شعار جمهوری سوسیالیستی منتشر شده است.

که در انقلابی که در راه است کارگران سرمایه‌داری را همراه جمهوری اسلامی دفن خواهند کرد." ما این را حتما می‌خواهیم. اما با این شعار چیزی راجع به حتمیت در راه بودن انقلاب و اینکه کارگران چه خواهند کرد نمی‌گوییم، بلکه از حتمیت سرنگونی و اینکه ما چه می‌خواهیم حرف می‌زنیم.

* "تکیه حزب بر این شعار مبتنی بر حتمی دیدن وقوع انقلاب و سرنگونی رژیم است" (متن خودسؤال دوم). بنظر من خیر. قرار از حتمیت اوجگیری مبارزه برای سرنگونی حرف می‌زند و نه انقلاب. تکیه حزب بر این شعار، بنا به متن قرار، برای کنکرت کردن شعار حزب در متن مبارزه برای سرنگونی است.

* "همانطور که حزب ما انقلاب و سرنگونی رژیم را پیش بینی میکند."

سرنگونی را پیش‌بینی کرده‌ایم، اما انقلاب را لزوما نه.

* "انقلاب در شرف وقوع ایران از این اصل مستثنی نیست."

* "شعار جمهوری سوسیالیستی در واقع بیان توده‌گیرتر شعار حکومت کارگری در شرایط انقلابی امروز ایران است."

فکر نمی‌کنم بشود شرایط امروز ایران را شرایطی انقلابی توصیف کرد اما شعار ما برای شرایط مبارزه وسیع برای سرنگونی است. حتی اگر انقلابی در کار نباشد.

* "جمهوری سوسیالیستی تنها با انقلاب میتواند برقرار شود چون رژیم ایران با زبان خوش کنار نمی‌رود." انقلاب تنها آلت‌رناتیو "زبان خوش" نیست. رژیم ایران باید با قهر سرنگون شود. اما هر قهری لزوماً انقلاب نیست.

* "در این انقلاب طبقه کارگر تنها نیست. اکثریت عظیم جامعه یعنی زنان، جوانان و بخشهای وسیعی از اقشار محروم شهری در این انقلاب کنار کارگرانند." در کدام انقلاب؟ در نبرد برای سرنگونی شاید این تصویر درست باشد (هرچند جوانان و زنان هم تقسیم خواهند شد) اما در انقلاب برای تبدیل "رژیم اسلامی به آخرین رژیم سرمایه‌داری"، اتفاقاً بنظر من کارگران اکثریت عظیمی را همراه خود نخواهند داشت.

خلاصه کلام، این مطلب راجع به محتومیت انقلاب است و شعار جمهوری سوسیالیستی را از آن نتیجه

کارگران و انقلاب

کارگران کمونیست خواهان انقلابند. اما کدام انقلاب؟ طبقات مختلف و گرایش‌های سیاسی و اجتماعی مختلف «انقلاب» را به معانی بسیار متفاوتی بکار می‌برند. دنیای ما همه نوع «انقلاب» و همه نوع «انقلابی» ای بخود دیده است. تقریباً هر کس و هر جریانی که می‌خواهد وضع موجود در جامعه را بشیوه ای ناگهانی و بطور غیرمسالمت آمیز تغییر بدهد از انقلاب حرف می‌زند و خودش را انقلابی مینامد. خیلی از این انقلابات چیزی بیشتر از ارتجاع صرف نیستند. نمونه «انقلاب اسلامی» زنده و حی و حاضر جلوی چشم ماست. عقب مانده ترین خرافات و مشقت بارترین اوضاع را انقلاب نام گذاشته اند. مرتجع ترین و کثیف ترین عناصر نام انقلابی بر خود نهاده اند. کارگر کمونیست پیگیرترین دشمن چنین انقلابات و انقلابیون دروغینی است.

برخی دیگر از انقلابات چیزی فراتر از اصلاحات محدود در وضع موجود نیستند. خلاصی از استبداد، کسب استقلال اقتصادی، برنامه ریزی و بهبود سطح تولید، توزیع به اصطلاح «عدالانه تر» ثروت و غیره مضمون اصلی بسیاری از تحولاتی بوده است که در کشورهای مختلف تحت عنوان انقلاب صورت گرفته است. در همه این موارد بنیاد مناسبات موجود در جامعه و کل نظامی که مایه مشقات و محرومیت های توده مردم کارگر و زحمتکش را تشکیل میدهد دست نخورده باقی مانده است. دو دهه قبل شاهد انقلابات متعدد اینچنینی در کشورهای تحت سلطه بوده است. امروز وقتی به این کشورهای انقلاب کرده نگاه میکنیم دیگر حتی نشانی از همان تحولات محدود ناشی از انقلاب هم باقی نمانده است و منطق نظام سرمایه داری بار دیگر این واقعیت را آشکار کرده است که مادام که اساس سرمایه و سرمایه داری پابرجاست نصیب توده کارگر و زحمتکش جز فقر و بی حقوقی سیاسی و اجتماعی نخواهد بود.

خاصیت مشترک همه این انقلابات دروغین و نیم بند این است که تماماً تحت تاثیر اهداف و مقاصد بخش هائی از خود طبقات حاکمه قرار داشته اند و رهبری سیاسی و عملی آنها بدست همین اقشار بوده است. کارگران همواره بعنوان نیروی ذخیره و کمکی به میدان کشیده شده اند، جنگیده اند و فداکاری های بی نظیر از خود نشان داده اند. اما حاصل کار جز دست بدست شدن قدرت در درون خود طبقه سرمایه دار و جز پیدایش شکل های جدیدی برای اداره نظام استثمارگر موجود نبوده است. در بسیاری موارد اولین کسانی که مورد تعرض بخش های تازه بقدرت رسیده طبقه حاکمه قرار گرفته اند خود کارگران بوده اند و انقلاب خود به دستاویز جدیدی برای سرکوب جنبش کارگری تبدیل شده است.

بنابراین وقتی کارگر از انقلاب صحبت میکند باید دقیقاً بداند که چه چیز می‌خواهد و چه چیز نمی‌خواهد. ما خواهان انقلاب کارگری علیه کل سیستم سرمایه داری و کل قدرت طبقه سرمایه داری هستیم. ما خواهان انقلاب کمونیستی هستیم که جامعه موجود را از بنیاد دگرگون میکند.

انقلاب کارگری چه هدفی را دنبال میکند؟ پاسخ این سوال در همین جامعه سرمایه داری نهفته است. هر کارگری که ده دقیقه به اوضاع خودش فکر کند ایراد اصلی ای را که باید در دنیا برطرف شود تشخیص میدهد. این جامعه وارونه است. تولید کنندگان ثروت جامعه، کارگران، بی چیزند و بیکارگان ثروتمند. پست ترین و فرومایه ترین عناصر، نجبا و عالیجنابان این جامعه اند و شریف ترین مردم، توده زحمتکشان فرودست و بی حقوق اند. آنها که یک عمر کار کرده اند و ثروت ساخته اند حتی پس از سی سال برای گذران هر روز از زندگی خود باید از نو برای کارشان مشتری پیدا کنند. قدرت خلاقه و مولد کارگر خود را در قدرت اجتماعی و سیاسی روزافزون سرمایه و فرودستی هرچه بیشتر خود کارگر نشان میدهد. برای حفظ این جامعه وارونه دولت ها پیدا شده اند، ارتشها ایجاد شده اند، زندانها و شکنجه گاهها بنا شده اند، خدایان آفریده شده اند و مذاهب ساخته شده اند. مساله از روز روشن تر است. این جامعه مبتنی بر بردگی است. بردگی مزدی. هیچ درجه رشد خدمات اجتماعی و بیمه ها و افزایش درآمد کارگران که تازه همه باید با نبرد و با زور از حلقوم طبقات حاکم بیرون کشیده شوند، در اساس این موقعیت برده وار کارگر تغییری نمیدهد. کودکی که امروز در میان ما متولد میشود مهر استخدام سرمایه شدن را بر پیشانی خود دارد.

کل تبعیضات اجتماعی و سیاسی و کل فساد و تباهی اخلاقی جامعه حاضر، از ستمگری بر زنان و تبعیض نژادی تا اعتیاد و فحشا، از رقابت و منفعت طلبی فردی که در خون جامعه جریان دارد تا قحطی و گرسنگی و بیماری که هر روز میلیونها انسان محروم را بکام مرگ میکشد، همه حاصل این وارونگی جامعه اند. جامعه ای که صاحبان برحق و آفرینندگان واقعی آن، کارگران، اسیر بردگی مزدی اند. انقلاب کارگری بر سر در هم کوبیدن بنیاد این جامعه طبقاتی است.

بنیاد این نظام مالکیت خصوصی اقلیتی کوچک بر وسائل تولید در جامعه است. مادام که انسانها برای نان خوردن و برای برخوردار شدن از حداقلی از رفاه ناگزیرند برای کس دیگری کار کنند که اختیار وسائل تولید را در دست گرفته است، مادام که تولید اجتماعی و تامین مایحتاج بشر تنها از طریق سود رسانی به مالکان انگل وسائل تولید ممکن است، صحبتی از آزادی و برابری انسانها و از میان بردن

محرومیت ها و تبعیضات نمیتواند در میان باشد. انقلاب کارگری در اساس خود انقلابی علیه مالکیت خصوصی طبقه سرمایه دار بر وسائل تولید اجتماعی است. انقلاب کارگری انقلابی برای برقراری مالکیت و کنترل اشتراکی و دسته جمعی تولید کنندگان بر وسائل کار و تولید است. انقلاب کارگری انقلابی برای محو طبقات و استثمار طبقاتی است.

بورژوازی به زبان خوش دست از قدرت اش بر نمیدارد و بساط استثمارش را جمع نمیکند. پس باید انقلاب کرد، حکومتی کارگری برقرار ساخت که مقاومت استثمارگران را در هم میشکند و راه را برای جامعه ای بدون استثمار و لاجرم بدون نیاز به هیچ نوع حکومت و ستم و خرافه باز میکند.

برای کارگر کمونیست انقلاب یعنی خیزش طبقه کارگر برای عملی کردن تمام این تحول عظیم اجتماعی. مبارزه برای آزادی، برابری و حکومت کارگری. اگر کارگر به میدان سیاست میاید باید برای این بیاید. باید بعنوان رهبر رهانی کل جامعه به میدان بیاید. دوران کشیده شدن کارگران بدنبال این و آن بسر رسیده است. جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر هدف خود را این قرار داده است که کارگران را به این دورنما مجهز کند و حرکت مستقل کارگران برای کسب قدرت سیاسی و انجام انقلاب کارگری را سازمان بدهد.

اگر چیزی گرایش کمونیستی را از سایر گرایشات در درون جنبش کارگری متمایز میکند همین تلاش برای جایگیر کردن آرمان انقلاب کارگری در درون طبقه کارگر و سازمان دادن نیروی این انقلاب است. کارگر کمونیست در صف مقدم هر مبارزه برای بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. اما او در این مبارزه هدف عالی تری را نیز دنبال میکند. از نظر ما در دل این مبارزات است که کارگر خود را به عنوان یک طبقه میشناسد، به قدرت خود واقف میشود و با راه رهانی خود، انقلاب کارگری علیه کل نظام اقتصادی و اجتماعی موجود آشنا میشود. سازماندهی انقلاب کارگری امری مربوط به آینده دور نیست. این تلاش هم اکنون در جریان است. هر جا اتحاد کارگران و آگاهی آنها نسبت به اینکه اعضاء یک طبقه جهانی اند تقویت میشود، هر جا کمونیسم بعنوان دورنمای انقلاب کارگری در میان کارگران رسوخ میکند و با هر رفیق کارگری که به کمونیسم و به محافل و سلول های کمونیستی کارگران نزدیک میشود، یک گام به انقلاب کمونیستی نزدیک تر شده ایم. سلول ها و محافل کمونیستی کارگری که امروز تشکیل میشوند، فردا کانون های رهبری انقلاب کارگری و پایه های قدرت حکومت کارگران را تشکیل خواهند داد.

هیچکس تردید ندارد که حکومت و اقتصاد سرمایه داری در ایران دچار یک بحران عمیق است و جامعه ایران در آستانه تحولات سیاسی تعیین کننده ای قرار گرفته است. دیر یا زود جدال طبقات اجتماعی در ایران اوج تازه ای خواهد گرفت. احزاب و نیروهای بورژوازی، چه در داخل حکومت اسلامی و چه در خارج آن دارند خود را برای زورآزمایی های نهانی آماده میکنند. اینبار ما باید تضمین کنیم که طبقه کارگر بعنوان یک نیروی مستقل، زیر پرچم خود و با آرمان انقلاب کارگری به میدان خواهد آمد. این کار عملی است. جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر جریان قدرتمندی است. حزب کمونیست ایران گوشه ای از یک حزب کمونیستی کارگری به مراتب نیرومندتر است که هم اکنون ریشه های خود را در درون طبقه کارگر و جنبش های اعتراضی کارگران محکم کرده است. شعارهای ما و افق های ما هم اکنون راه خود را در میان توده های وسیع طبقه کارگر باز کرده اند. حکومت اسلامی هم اکنون فشار این حزب وسیع و اعلام نشده کارگری را بشدت بر پیکر خود احساس میکند. به سرنوشت قانون کار اسلامی نگاه کنید، به حال و روز شوراهای اسلامی نگاه کنید، مجامع عمومی کارگران و مطالبات آنان را ببینید، همه گواه یک رادیکالیسم قدرتمند کارگری است که در طول دوره پس از انقلاب ۵۷ در ایران شکل گرفته است. اگر بناست طبقه کارگر ایران در تحولات آتی بار دیگر قربانی نشود، این حزب عظیم و اعلام نشده باید سر و سامان بگیرد. اجزاء مختلف آن، حزب کمونیست ایران، شبکه های گسترده محافل کارگران کمونیست، جنبش مجامع عمومی و سلول های رهبری اعتراضات کارگری باید در یک حرکت واحد کارگری ادغام شوند. این عاجل ترین کاری است که کمونیسم کارگری در ایران در برابر خود قرار میدهد. برنامه ما برای جامعه، راه حل های ما برای رفع مشقاتی که دامنگیر توده های وسیع زحمتکشان است، شعارها و خواسته های ما همه روشن است. شعار آزادی، برابری، حکومت کارگری، یعنی چکیده انقلاب اجتماعی کارگران، هم اکنون در دل توده های وسیع طبقه ما جای گرفته است. تبدیل همه این مصالح و امکانات به یک حزب قدرتمند اجتماعی که قادر به هدایت کل طبقه کارگر در نبرد های تعیین کننده آتی باشد، این کار ماست. این اولویت اساسی کارگران کمونیست در ایران است.

بار اول در کمونیست ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران
- شماره ۵۳، شهریور ۱۳۶۸ - انتشار یافت

کارگران کمونیست چه میگویند؟

کمونیست‌ها چه کسانی‌اند و چه میگویند؟ خیلی در پاسخ به این سؤال احزاب و گروه‌های سیاسی را نشان میدهند که رسماً خودشان را کمونیست مینامند و به این نام فعالیت میکنند.

جالب اینجاست که اگر از خود این احزاب هم بپرسید خیلی از آنها هم همین پاسخ را به شما میدهند. به تصور اینها کمونیسم یک فرقه ایدئولوژیک و سیاسی است که گروه‌های مختلفی را در بر میگیرد و کمونیست‌ها اعضاء این فرقه و این گروه هستند. سرمایه‌داران و دولتهایشان هم به این تصور فرقه‌ای از کمونیسم دامن میزنند. معنی عملی همه اینها این است که کمونیسم یک پدیده حاشیه‌ای در جامعه است. مردم عادی نمیتوانند کمونیست باشند. کمونیسم گرایشی در درون خود جامعه نیست بلکه مکتب و جنبش حزبی کسانی است که میخواهند عقاید و راه و رسم ویژه‌ای را تازه به درون جامعه ببرند.

خیلی روشن است که طبقات حاکم چه منفعتی در دامن زدن به این تصورات دارند. فرقه قلمداد کردن کمونیسم گام اول در سرکوب کردن آن است. اما، درست به دلیل اینکه کمونیسم یک فرقه نیست بلکه جنبش عظیم اجتماعی است که از بطن و متن جامعه سرمایه‌داری مایه میگیرد، تلاشهای دولتهای عظیم و تا دندان مسلح بورژوازی در طول دهها سال هنوز هم قادر به سرکوب این به اصطلاح «فرقه» نشده است و هنوز هم مقابله با کمونیسم معضل اصلی سرمایه‌دار و جامعه سرمایه‌داری است. بی خود نیست که هر چاقوکش و چماقدار این طبقه که مسئولیت سازماندهی دولت بورژوازی را بر عهده میگیرد، اعم از اینکه قُپه روی دوشش چسبانده باشند، عمامه سرش گذاشته باشند یا کراوات به گردنش بسته باشند، فوراً بعنوان متخصص مبارزه با کمونیسم قد علم میکند و شلنگ تخته میاندازد.

کمونیسم یک گرایش اجتماعی است، درست نظیر ناسیونالیسم و لیبرالیسم و غیره، که دامن در درون خود جامعه شکل میگیرد و باز تولید میشود. پایه و کانون پیدایش و رشد کمونیسم، طبقه کارگر و مبارزه تعطیل ناپذیر این طبقه علیه سرمایه‌داری و اوضاع مشقت‌باری است که این نظام به زحمتکشانی که اکثریت عظیم جامعه را تشکیل میدهند تحمیل میکند. کمونیسم مکتبی نیست که

توسط مارکس و انگلس ابداع شده باشد. از نظر تاریخی کمونیسم، بعنوان یک جریان اعتراضی کارگران، مقدم بر مارکسیسم در اروپای اواخر قرن هجدهم و اوائل قرن نوزدهم شکل گرفت و بوجود آمد. اساس این کمونیسم کارگری، که آنرا از تمامی مکاتب و جریانات شبه سوسیالیستی طبقات دارا در زمان خود متمایز میساخت، هویت کارگری آن و اعتراض آن به مالکیت بورژوازی بر وسائل تولید بعنوان علت‌العلل مشقات توده‌های کارگر بود. در زمان انتشار مانیفست کمونیست توسط مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ کمونیسم کارگری فی‌الحال یک جریان زنده مبارزاتی و اعتراضی بود. مانیفست کمونیست نام خود را دقیقاً از این جنبش کمونیستی کارگری گرفت. مارکسیسم این جنبش اجتماعی را به یک انتقاد عمیق از جامعه سرمایه‌داری و به درک روشنی از دورنمای انقلاب کارگری مسلح ساخت. مارکسیسم به سرعت به تئوری و جهان‌نگری این صف اجتماعی و به پرچم کمونیسم کارگری تبدیل شد. تحت پرچم مارکسیسم، کمونیسم کارگری به یک قدرت عظیم در صحنه سیاسی تبدیل شد که فعالیتهای بین‌الملل کارگری و انقلاب کارگری روسیه در ۱۹۱۷ جلوه‌هایی از آن بودند.

این کمونیسم کارگری دیگر به جزء لایتنج‌های جنبش کارگری در تمام کشورهای سرمایه‌داری تبدیل شده. هر جا اعتراض کارگری در جریان است بورژوا فوراً شامه‌اش برای پیدا کردن کمونیست‌ها تیز میشود. هر جا اسمی از مارکسیسم بمیان میاید، حتی اگر این مارکسیسم، مارکسیسم نیم بند روشنفکران خود طبقه حاکم باشد، بورژوازی اول دور کارخانه‌هایش حصار امنیتی میکشد و دستش را روی گوش کارگران میگذارد. با این همه باز شاهد اینست که تا اعتراض کارگری بالا میگیرد زمزمه مرگ بر سرمایه‌داری و زنده باد حکومت کارگری در میان کارگران بلند میشود. هر کارگری که به فکر تغییر اوضاع خودش و طبقه‌اش میافتد، فوراً دنبال کتاب و جزوه مارکس و لنین میگردد. بورژوازی اینها را به حساب «توطئه و تحریک کمونیست‌ها» میگذارد. اما در واقع توطئه‌ای در کار نیست. کمونیسم یک سنت مبارزاتی در درون خود طبقه کارگر است. طیف قابل توجهی از خود کارگران. خود همان‌ها که مزد میگیرند و کار میکنند و حاصل کارشان کیسه سرمایه‌داران را پر میکند، کمونیست‌اند.

در سطح عمومی کمونیسم آن گرایشی در جنبش کارگری است که تحت هر شرایطی اتحاد کارگران را دنبال میکند. اساس محرومیت‌ها و مشقات طبقه کارگر، یعنی نظام سرمایه‌داری و مالکیت بورژوازی را افشاء میکند. در هر دقیقه مبارزه طبقه کارگر حضور دارد و در عین

که تفاوت‌های خود را با سایر گرایش‌ها در درون طبقه به روشنی می‌شناسد و شعارها و تاکتیک‌های خود در جنبش کارگری را به روشنی معلوم کرده است.

سلسله برنامه‌هایی که از این پس هر هفته تحت عنوان عمومی «کارگران کمونیست چه می‌گویند» پخش خواهد شد، همین هدف را دنبال می‌کند. در این برنامه‌ها، که شامل گفتارها، مصاحبه‌ها، پخش نوار سمینارهای حزبی و غیره خواهد بود، میکوشیم تا سیمای سیاسی و مبارزاتی کمونیسم کارگری و طیف کارگران سوسیالیست و رادیکال را در عرصه‌های مختلف ترسیم کنیم. طیف وسیعی از مسائل، از مبانی فکری این جریان تا تاکتیک‌های آن در جنبش کارگری در تمایز و در مقایسه با سایر گرایش‌ها و احزاب فعال در جنبش کارگری مورد بحث قرار خواهد گرفت. کارگران کمونیست در باره انقلاب و حکومت کارگری چه می‌گویند، موضع ما در قبال جمهوری اسلامی چیست و چه نوع حکومتی باید بر سر کار آید، در باره مبارزه اقتصادی، مبارزه برای اصلاحات و بهبودهای فوری چه می‌گوئیم، نظر ما در باره تشکل‌های توده‌ای کارگری، شورا، سندیکا و مجمع عمومی صندوق‌های کارگری و غیره چیست. مبارزه قانونی و علنی چه جایگاهی برای کمونیسم کارگری دارد. در مبارزه بر سر قانون کار چه می‌کنیم. با شوراهای اسلامی چه باید کرد، در باره بیمه بیکاری چه می‌گوئیم. جایگاه سازمانیابی حزبی برای کارگران کمونیست چیست و فعالیت حزبی به چه اشکالی سازمان می‌یابد. اتحاد عمل با سایر گرایش‌ها چه موازینی دارد. اینها و مسائل متعددی از این نوع موضوع بحث این سلسله برنامه‌ها خواهد بود.

هر برنامه به موضوع مستقلی خواهد پرداخت و به تنهایی کاملاً قابل استفاده خواهد بود. هر یک از برنامه‌ها بصورت مقالات و جزواتی در نشریات حزبی و بطور مجزا منتشر خواهد شد و باید به ابتکار رفقای حزبی در دستور بحث و مطالعه محافل کارگران مبارز قرار بگیرد.

این نوشته برای اولین بار تحت عنوان «معرفی یکی از برنامه‌های رادیو صدای حزب کمونیست ایران» پخش گردید و بعداً در نشریه کمونیست ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، سال ششم شماره ۵۳ شهریور ماه سال ۱۳۶۸ منتشر شد.

حال افق عمومی انقلاب کارگری را در برابر کارگران قرار می‌دهد. در مبارزه هر بخش طبقه فعال است و در عین حال منفعت کل طبقه را خاطر نشان می‌سازد. این آن جریانی است که می‌خواهد کل بردگی مزدی و کل قدرت سرمایه را از میان بردارد و کارگران را برای ایفای این نقش آماده می‌کند. اگر بورژوازی یک روز سرنیزه را از روی گلوی کارگران بردارد همه خواهند دید که چگونه هزاران و هزاران کارگر همین‌ها را با صراحت و فصاحت خیره کننده‌ای از روی چارپایه‌ها خواهند گفت. اما برای دیدن دامنه این کمونیسم زنده کارگری حتی لازم نیست آن روز بیاید. سوسیالیسمی که عمیقاً در درون طبقه کارگر ریشه دوانده همین امروز در شیوه و زبانی که توده‌های کارگر و رهبران‌شان در جزئی‌ترین اعتراض‌شان بکار می‌برند به روشنی منعکس است.

کمونیسم یک گرایش زنده و پرنفوذ کارگری است که بخش وسیعی از رهبران عملی و رهبران جنبش اعتراضی را با خود دارد بدون اینکه اینها لزوماً اعضای سازمانهای کمونیست باشند. اما این تنها گرایش درون طبقه کارگر نیست. طبقه کارگر و جنبش کارگری کانون گرایش‌های سیاسی و مبارزاتی متعددی است. اوضاع و احوال و مسائل اقتصادی طبقه کارگر، اوضاع سیاسی جامعه، جدال احزاب سیاسی و کل تاریخ معاصر جامعه، گرایش‌ها و جریانات گوناگونی را در درون طبقه کارگر شکل می‌دهند. آنارشیزم، رفرمیسم، سندیکالیسم، ناسیونالیسم و غیره همه بر طبقه کارگر تاثیر می‌گذارند و قطب‌بندی‌هایی را در درون جنبش کارگری بوجود می‌آورند. بنابراین در ترسیم سیمای سیاسی و مبارزاتی کارگران کمونیست و کمونیسم کارگری بسیار ضروری است که تفاوت‌های گرایش کمونیستی و رادیکال با سایر گرایش‌ها نیز مشخص بشود. اینجا دیگر تفاوت‌ها نه فقط در آرمانها و دورنماها بلکه در فعالیت و مبارزه هر روزه، در شعارها و تاکتیک‌های مبارزاتی، در مطالبات سیاسی و اقتصادی، در روش‌های مبارزه، در موضعگیری نسبت به مسائل گرهی جنبش کارگری و غیره معنی پیدا می‌کند.

در طول سالهای اخیر، بویژه در بحث مربوط به سیاست سازماندهی حزب در درون طبقه کارگر، ما به کرات از گرایش رادیکال- سوسیالیست در جنبش کارگری سخن گفته‌ایم. ما بر این تاکید کرده‌ایم که شکل دادن به یک حزب کمونیستی کارگری و قدرتمند در گرو سازمان دادن و متحد کردن و تقویت این گرایش در درون طبقه کارگر است. یک جزء این مبارزه، همانطور که قبلاً هم گفته‌ایم، تلاش برای خودآگاه کردن این طیف کارگران و تبدیل کردن آنها به یک جریان زنده مبارزاتی است

متد ارزیابی جمهوری اسلامی با فاکتورهای دهه ۱۹۸۰

من فکر میکنم در تحلیل ما از جمهوری اسلامی یک مقدار حالت "بیات"ی وجود دارد، یا مقولاتی که بکار میبریم واقعاً شاید کافی نیست. بنظرم در تحلیل جمهوری-اسلامی یک مبنای مقایسه ای وجود دارد که اینها را نباید مبنی گرفت. مثلاً در مورد ثبات و یا مسأله نظم تولیدی، با دوره رژیم شاه مقایسه میشود.

در مورد ثبات سیاسی جمهوری اسلامی وقتی برای مثال فرض کنید در مورد آلترناتیو بقاء سیاسی اش صحبت میشود، این احتمالاً در یک متن جهان دهه ۱۹۶۰ دارد مقایسه میشود تا در دهه ۱۹۸۰. یک فاکتورها و تغییرات، این وسط و در آن دو دوره متفاوت در نظر گرفته نمیشوند. مثل بحران حکومتی امپریالیسم در کل دنیا، در کشورهای تحت سلطه و حتی میتوانم بگویم در اروپا. مسأله تجدید تقسیم تدریجی جهان در اشکال جدیدی که حتی شامل اروپا هم میشود. اینها را بنظرم باید در تحلیل وارد کرد. من تحلیل از جمهوری اسلامی را با توجه به تفاوت تحولات در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ میگیرم. بنظرم رژیم جمهوری اسلامی در این کانتکست دارای ثبات سیاسی است، یک رژیم تثبیت شده سیاسی است همانطور که هر رژیمی در دنیای امروز تثبیت شده است. اگر رژیم آرژانتین، نیاراگونه و مکزیکی تثبیت شده هستند اینهم تثبیت شده است. اما نوعی ثبات در دهه ۱۹۸۰ در تفاوت با اوضاع دهه ۱۹۶۰. چون در دهه ۸۰ هیچ دولتی تا دو سال بعدش معلوم نیست سر کار باشد.

بحثم را اینطوری میخوام بگویم: اوضاع و احوال دنیایی که امروز جمهوری-اسلامی در آن قرار دارد طوری فرق کرده که ما باید این را در نظر بگیریم، هیچ حکومتی نه در ایران و نه در هیچ جای دیگری وضعیت زمان شاه را نخواهد داشت حتی اگر نظم تولیدی را سازمان داده باشد. "آکینو" در فلپین آمده و دوباره حکومتش زیر سنوال است، کره جنوبی یکی از اقتصادهای شکوفا و "معجزه" اقتصادی جهان غرب در کشورهای تحت سلطه است، که همیشه حکومتش زیر سنوال است. دولت های برزیل، آرژانتین و مکزیکی یک خط در میان زیر سنوال هستند. در تمام آمریکای مرکزی هیچ دولتی نیست که سابقه تاریخی چندین ساله داشته باشند، معمولاً هر چند وقتی یک کودتایی انجام میشود. در تمام کشورهای شمال آفریقا، آسیای جنوب شرقی، آمریکای لاتین و خاورمیانه مشاهده میکنیم. این واقعیت دهه هشتاد است، دهه شصت اصلاً اینطوری نیست. در دهه هفتاد است که اوائل این تغییرات دارد شروع میشود. وقتی از این زاویه نگاه کنیم: دولت با ثبات بورژوازی تحت سلطه بطور کلی زیر سنوال است، چه برسد به جمهوری اسلامی که تازه در آن کشور هم انقلاب شده است.

مسئله رقابت بر سر اینکه چه شکل حکومتی آره یا چه شکل حکومتی نه؟ همه جا باز شده است، فقط در ایران نیست. و اینجا است که من شخصاً فکر میکنم مسأله پان اسلامیسیم خیلی مهم است در این جنگ. و اینکه جنگ یکی از ابزارهای یک فراکسیون

محلی - منطقه ای بورژوازی است که میخواهد، در این فضایی که باز شده و همه عالم هم میدانند باز شده است، یک شکل معین حکومتی را به کرسی بنشانند. بطوری که در دوره قدیم، فارغ التحصیل های دانشگاه انگلستان در آفریقا این کار را کردند. شکل حکومتی رهبری های مصدقی به کمک بورژوازی داخلی در آفریقا، پاکستان، ایران و خیلی جاها بکرسی نشاندند.

الان یک دوره دیگر است. الان رادیکالیسم راست افراطی، راست افراطی که به سنت های عقب مانده منطقه ای متکی میشود، آمده است و میگوید خُب آن کاری که در یک دوره آدمهای روبه غرب و تحصیلکرده در این مملکت ها که نماینده های سیاسی - طبیعی - بورژوازی آن دوره در آن مملکت بود، انجام دادند، حالا باید خرده بورژوازی مستأصل این کشورها انجام بدهند. آنهم با یک درجه بیشتری راستگرایی افراطی و در یک بلوک جهانی و در رابطه با خود سرمایه انحصاری.

دوره قبل بنظرم آن حرکت های حکومتی در تقابل با سرمایه انحصاری بود، اگر نگاه کنیم متوجه میشویم سیاست های پروتکشنیستی وجود دارد، "صنایع داخلی" را رشد دهیم، "خودکفانی اقتصادی" بوجود بیآوریم، "پایه صنعتی" ایران را بسازیم وجود داشتند. من به وضعیت اقتصادی جمهوری اسلامی برمیگردم، هیچکدام از این نقشه ها را ندارد، از این برنامه ها خبری نیست. در صورتیکه در دهه شصت کشورهایی که بوجود میآیند همه شان اول مسأله شان این است که چه جوری پایه صنعتی کشور را بسازند و مدرنیزه بکنند و غیره.

توضیح دادم که علت اینکه اقتصاد کمرنگ شده است؛ باز تابعی از وضعیت بحرانی اقتصاد سرمایه داری کل جهان است، یعنی کسی راهی برای بهبود اوضاع اقتصادی ندارد، هیچکس. حتی در اروپا و در آمریکا و نه هیچ کجای دیگر جهان. یعنی انتظار معجزه اقتصادی به صرف استقلال یا مثلاً حکومت جدید، از کسی نمیرود. مسأله بیشتر در این دوره باز برگشته به جدال بر سر قدرت سیاسی نه در رابطه با کشورهایی که در آن انقلابی شده، که من فکر میکنم یک فرقی دارد.

من فکر میکنم بطور واقعی این اتفاق دارد میفتد، الان اگر خروج اروپا از زیر نفوذ آمریکا نگاه بکنید که فقط انگلستان مانده که آنهم بدلیل نوع دولت معینی که امروز سر کار است [حالا شاید رابطه سرمایه های پشتش جدی تر از این باشد که نمیدانم]، به خروج اروپا از زیر آمریکا که بعد از جنگ تثبیت شده است، نگاه بکنیم، خروج آمریکای مرکزی را از زیر نفوذ آمریکا نگاه بکنیم، خروج آمریکای لاتین را نگاه بکنید بعد یک جور تعرض جدید روسیه را نگاه بکنید توی بیخ گوش آمریکا، کشورهای تحت تاثیر روسیه دیگر فقط حمایت نمیخواهند، خودشان میخواهند تعرضی کار کنند، مردمانش دارند می جُنبدن یکبار دیگر ایندفعه تاکید میکنم، نه از سرایدنولوژی ناسیونالیستی، بلکه روی ایدئولوژی رویونیستی(پرو سویت) خیلی جاها دارد حرکت های ضد آمریکایی میشود.

یک مسائل کهنه ای در جهان دارد دوباره به صحنه میآید و اینها میشود مسأله ابرقدرتهایی که بر سر تقسیم جهان رقابت داشتند، مثل مسأله نژادی. تمام آفریقای سیاه طی پانزده سال اخیر دارد

راه حل اقتصادی داشته باشد.

من اینها را باز در چهارچوب مشخصات یک دوره مثل رقابت بر سر این تقسیم مجدد را که به جنگهای محلی شکل داده است، به بحرانهای حکومتی در این کشورها شکل داده است، به بروز جنبشهای جدید شکل داده است، قرار می‌دهم. من فکر میکنم باید این مؤلفه را هم در تحلیل از جمهوری اسلامی وارد کرد. اگر اینطوری نگاه بکنیم آنوقت بحث میرود سر این که: پس بحث قدیم ما چه میشود؟

بنظرم جمهوری اسلامی از لحاظ سیاسی دیگر از جانب انقلاب در ایران تحت تهدید نیست، حالا ممکن است ۶ ماه دیگر تحت تهدید قرار بگیرد، ما راجع به دو سال گذشته اش حرف میزنیم.

من فکر نمیکنم نگرانی جمهوری- اسلامی این باشد که "جنبش توده ای را من چکارش بکنم؟!"; چنین جنبشی وجود ندارد، نمیبینم. همه را مثل موش میبرد جبهه و به کشت میدهد و میبرد خانه و به مادر بچه میگوید؛ کشتمش، بیا! اصلاً تنوریزه کرده است. جامعه ای که آدم موظف است برود جان خودش را در خدمت دشمنش بدهد و نفسش هم در نیاید، فکر نمیکنم که در شرایط پیشا انقلابی قرار داشته باشد.

بنابراین، من فکر میکنم تهدید علیه جمهوری اسلامی، تهدید بالفعل یک انقلاب نیست. "بی ثباتی" است، اما میشود راجع به ابعاد بی ثباتی در ایران صحبت کرد، ولی این خصوصیت جدی همه کشورهایی است که هم از نظر اقتصادی فلج اند و هم از نظر سیاسی. بنابراین مسأله جمهوری اسلامی بنظرم به کرسی نشاندن "یک ائتلاف معینی در منطقه" است که خودش هم میداند مسأله امروزه، کشوری نیست. هیچ تک حکومتی نمیتواند در یک گوشه آفریقا شکل معینی از حکومت را بیاورد و تثبیت کند، اما، انگار نه انگار بغلش هم مثل آفریقای جنوبی است و یا درجوار ۵ کشور خط مقدم است. هر نیرو و هر کسی بیاید، باید منطقه ای حرف بزند. در خود آمریکای مرکزی کسی نمیتواند بیاید و فقط حرف خودش را بزند، نتوانستند. نیکارگونه نمیتواند بیاید بگوید؛ من توی این تیکه انقلاب کردم، ولم کنید بحال خودم، نظم تولیدی را سازمان بدهم. باید تکلیف رابطه این اتفاق را با آمریکای مرکزی روشن کنند، آمریکا یک چیزی میگویند، کنترها یک چیزی میگویند و روسها هم یک چیز دیگر، خود جبهه نیکارگونه هم یک چیز دیگر. میخوام بگویم در خاورمیانه هم عین همین بحث است، فکر میکنم پان اسلامیسیم یکی از طرفهای بحث خاورمیانه است. ایران هم یکی از کشورهای محوری است، یکی از آن کشورهای سابق بوده که ثباتش را حفظ میکرده، اما الان میخهایش کنده شده است. اینها چه جوری باید این ثبات را بدست بیاورند؟ ممکن است خاورمیانه به ثبات برسد و هنوز در آمریکای مرکزی شلوغ باشد، ولی اگر ثباتی قرار است در کار باشد و تناسب قوا تعیین شود من فکر میکنم جریان پان اسلامیستی یکی از طرفهانی است که می کشد. همانطوریکه جریان ناسیونال میلیتاریستی پرو آمریکایی هم یکطرفش است. ناسیونالیسم اسلامی هم یکی اش است. اینها پان اسلامیسیم هستند ولی رجوی "ناسیونال اسلامی" است، کشور میخوانند! قول هم میدهد! هنوز ادعایی نمیکند و ادعائی ندارد، با همه هم ملاقات میکند و عکس می اندازد! بشرطی که آن یک کشور را به آن

بخودش تکان میدهد، "رودزیا"یش رفته و قبلش تانزانیا رفته بود، و موزامبیک و آنگولا را هم درنظر بگیرید. اینها اتفاقات جدیدی است که روی یک رادیکالیسمی بوجود آمده است که در همه آنها ردپای این را می بینید که آمریکا به این نتیجه رسیده است: "خب حالا اگر در آفریقای جنوبی بقول خودشان "دموکراسی" پیاده شود، جهان غرب چه بر سرش میآید؟ ۱۰ دفعه میگوید: ما نیروی مخالف (مثل کنترها) سازمان نمیدهم، ولی "دموکراسی" باید جلوی "توتالیتاریانیزم" را بتواند بگیرد! اما بحرانی شدن اوضاع جهان تحت سلطه بعد از یک فاز که شکاف فقیر و غنی در جهان زیادتیر شد، نه فقط کمتر نشد، با وجود اینکه این کشورها "استقلال" پیدا کردند وضع شان بهتر شد دوباره بحرانی شد و دوباره پای تقسیم جهان مطرح شده است. چون نیروهای مادی و محلی اش وجود دارد که بتواند ائتلافها را عوض کند. این وضعیت قبلاً (در دهه ۱۹۶۰) نبود. اینجا یکسری قلمروهای معضل دار در دنیا وجود دارد. یکی خاورمیانه است، یکی آفریقای سیاه است، یکی شمال آفریقا است، یکی آمریکای لاتین است، یکی جنوب شرقی آسیا است. هر کدام اینها را نگاه کنید یک تم محوری دارد و مسأله دارد تعیین تکلیف میشود. من فکر میکنم جمهوری اسلامی، جنگ (با عراق)، مسأله اعراب و اسرائیل اینها مجموعاً یک معضلاتی را تشکیل میدهد که یک جایی باید باید حل و فصل شوند دیگر، نه در رابطه با "ثبات" یا بی ثباتی حکومت ایران، این راستش بحث ما را محدود میکند.

بنظرم سرنوشت خاورمیانه الان دارد به یک اشکالی تعیین میشود و یکی از مسائلی هم شکل حکومتی است که کشورهای عرب باید پیدا بکنند، رابطه ای که اسرائیل باید با این دولتها پیدا بکند و رابطه کار و سرمایه که در هر کدام از این کشورها پیدا میکنند. و نیروهای محلی بوجود آمدند که بیست سال پیش وجود نداشتند و نمیتوانستند نقش بازی کنند. الان بوجود آمده اند و بسیار بیشتر از نهضت آزادی و جبهه ملی، در این کشورها میتوانند نقش بازی کنند.

این قلمروها دقیقاً قلمروهای مسأله تقسیم جهان هم هست، یعنی اگر آفریقای جنوبی را برای مثال، نگاه کنید بحث اش بحث تقسیم جهان است. یعنی همانقدر که بحث انقلاب و ضد انقلاب است، با ورود این نوع مدعیان جدید قدرت، بحث تقسیم مجدد جهان هم هست. آمریکای مرکزی عیناً بحث تقسیم جهان است، خود لهستان را هم نگاه بکنید از این ور است. مسأله افغانستان را نگاه بکنید.

آن ۲۰ - ۲۵ سال بعد از جنگ که خُب هر کشوری دارد سیاست اقتصادی اش را پیش میبرد، برسمیت شناخته میشد. شوروی سعی میکرد کره شمالی را الگوی اقتصادی نمونه بکند، که در انگلستان آکادمی انگلیس برایش هورا میکشید، خُب میرفت کره جنوبی را امتحان بکند.

الان وضعیت اینطوری نیست. الان از نظر اقتصادی همه زمین خورده اند. بحثی بود راجع به ویتنام، مثلاً بن بست اقتصادی ویتنام؛ ویتنام بدبخت شده است، آن هم "بعد از استقلال"، و بعد از "یکپارچه شدن" اش! روسیه نمیداند چکار بکند و آمریکا هم نمیخواهد امروزه برود طرفش و به ویتنام دهشاهی کمک نمیکند.

میخوام بگویم این معضلات شروع شده است و هیچکدام از این بلوکها راه حل اقتصادی ندارند، که حالا جمهوری اسلامی بخواهد

بدهند. برای همین کلاه اش پس معرکه مانده و هیچکسی هم یک کشور بهش نمیدهد، چون مسأله یک کشور نیست...

بنابراین، من فکر میکنم آن نیروی مادی و سوپرکتیو، نیروی محرکه این جنگ (جنگ با عراق) بنظرم، که بر زمینه مادی کار میکند، پان اسلامیسیم است.

من میگویم پایه اساسی جنگ وضع سیاسی - اقتصادی کشورهای منطقه است که باید حل و فصل شود و ایران هم نقش محوری دارد، یعنی ثبات در ایران چه میشود؟ ثبات در عراق آنقدر مهم نیست، ۱۰ دفعه کودتا شده یکی دیگر هم روش، چندان تعیین کننده نیست، ولی ثبات در ایران همیشه نقش حیاتی در منطقه داشته است. عربستان سعودی هم فکر کنم همین نقش را دارد یعنی اگر عربستان سعودی حکومتش برود زیر سنوال همه آن منطقه میریزد به هم. اسرائیل این نقش را دارد، سوره ممکن است این نقش را داشته باشد، مصر این نقش را دارد. اینها کشورهای تعیین کننده در منطقه اند، حالا هر چقدر هم در قطر و عمان و.... هر اتفاقی میخواد بیفتد. باین معنی ثبات در ایران یکی از پایه های اساسی این جنگ است - و علت راه افتادنش و فی الواقع حل و فصل کردن تناسب قوا بنحوی که بشود یک حکومتهایی کار کنند. منتها فقط محدود به ایران نیست، یک ثبات منطقه ای تر است، که بخطر افتاده و از بین رفته است، آلترناتیو واقعی برایش وجود ندارد. آنوقت به نظرم آن نیروی مادی و سوپرکتیو، نیروی محرکه این جنگ، که بر مبنای یک زمینه مادی کار میکند، آلترناتیوهای دیگر منطقه ای این "جنگ" ابزارشان نیست. چون "پان عربیسم" هم یک گوشه این تصویر است، اما جنگ ابزارش نیست. اتفاقاً متمرکز شدن روی مسأله اسرائیل ابزار نگهداشتن خودش است. پان عربیسم بعد از تزلزل که با رفتن مصر به سمت اردوگاه آنور (روسیه) پیدا کرده بود، داشت جمع و جور میکرد و تازه سعی میکرد بعد از انور سادات، مصر را بکشد بسمت خودش. پان عربیسم. یا مثلاً فرض بکنید ابرالیسم، آکینویسم (نمونه اکینو در فیلیپین)، اگر قرار باشد چنان اتفاقاتی بیافتند، هیچکدامشان ابزارشان جنگ ایران و عراق نیست. بنظرم نیروی فعاله جنگ ایران و عراق، آن نیرویی که بر این زمینه بحران موجود جنگ را ابزار خودش می بیند، پان ایرانیسم است. این میتواند استفاده کند، چرا؟ چون جنبه های دیگرش را هم میگویم، تروریسمش. قلدر مآبی اش که در مکتب و در روش حکومتی اش است و باید بکرسی نشسته بشود. دست پائینی که در این وضعیت دارد، تعیین کننده است. اصل بر این است که صدام حسین و "دولت کشوری" سر کار است، همه کشورها دولتها هستند و مردمش نه شاه دارند و نه رعیت. حکومت اسلامی است که باید از موضع "اقلیت"، از موضع ضعف در منطقه، جای خودش را باز بکند، در لبنان ترور میکند و اینجا هم جنگ میکند. وگرنه خب لبنان که سر جایش است و احتیاجی به این کارها نداشته است. منظورم این است که دلایل زیادی میشود پیدا کرد که پان اسلامیسیم هم به جنگ و هم به تروریسم دست بزند برای اینکه خودش را مطرح بکند در این دوره. و به عنوان یک از طرفهای مدعی قدرت، خودش را به کرسی بنشانند. در لبنان موفق بوده دیگر.

۵ نفر فرانسوی را میدزد و بعد با دولت فرانسه و شیراک طرف است و آنوقت یک اسلامی که یک خرده لطیف تر است میآید میانجیگری و همه عکسش را میدارند روی نیوزویک و تایمز که آقای "نبی بری" خیلی وزنه است و ایشان باید بقدرت برسند.

میخواهم بگویم باین ترتیب جناح رادیکال جنبش اسلامی این کارها را میکنند و مجموعه جنبش اسلامی درو میکند. این در رابطه با جنگ (باعراق)

در رابطه با اقتصاد ایران من فکر میکنم جمهوری - اسلامی در پی گرداندن اقتصاد ایران هست. آنچه ای که ما باید توضیح بدهیم این است که اینجا یک کشور سرمایه داری است، اولاً جناح پان اسلامیسیتی هیچ اقتصاد ویژه ای را تبلیغ نمیکند. باید این توهم را که یکی از فراکسیونهای آنها، خود اسلامیها، بخوانند دامن بزنند، که گویا رژیم اسلامی میتواند اقتصاد را، با حفظ پان اسلامیسیم اش، سازمان بدهد، بهم بزنیم. واقعیت این است که رژیم اسلامی نه طرفدار خودکفایی است و نه طرفدار آفتابه سازی است، چون یک عده هم این را بهش میبندند، که این حکومتی است که بقول امیر (حمید تقوایی)؛ عده ای مدعی اند که این رژیم میخواد ایران را "به عصر اقتصادی شتر و... برساند!" نمیخواد این کار را هم بکند. اگر مواد اولیه به رژیم اسلامی بدهند، بهترین سوپر پتروشیمی را دوست دارد راه بیندازد. اگر پول داشته باشد مترو تهران را هم میکشد، اما مسئله اش چیز دیگر است. تمام امیدش این بود که در فاصله کوتاهی ظرفیت تولیدی همان صنایع با همان بافت "مصرفی" و تولیدی زمان شاه را راه بیندازد، اصراری نداشت که حتماً ببندد. تلویزیون میساختند اینها هم میخوانند بسازند.

در روسیه بعد انقلاب مشاهده میکنیم که ریل تولید را عوض میکنند - یعنی ماشین آلات را می کنند، همان نیروی محرکه است - یعنی موتور این کارخانه را می کنند و نیروهای بخارش را میآورند یک جایی که لکوموتیو بسازند، که قبلاً چیزهای دیگری میساختند.

در ایران ما این را نمی بینیم. در ایران همان کارخانه را دوست داشته اند راه بیندازند، موقعی که میتواند راه بیندازد تبلیغش را هم میکرد: "ما الان ۶۰٪ ظرفیت هستیم و بزودی به ۷۰٪ ظرفیت میرسیم!" آنموقع یاد "الگوی مصرف" نبود. حالا که میخواد ببندد میرود پشت بهانه "الگوی مصرف اسلامی نیست، این کالاها غربی و شرقیه...!" وگرنه خودش که پیکان تولید نمیکند، میرود از نیسان موتورش را گیر بیاورد که هر چه میتواند پیکان تولید بکند و بدهند دست مردم که نفعش را ببرند، پول در میآد، سود است دیگر. وقتی یک دور گشت، این کالا تبدیل به پول شده است.

منتها راه حل ویژه ای ندارد در عین حال معجزه ای هم ندارد، یعنی هیچ کسی ندارد راستش. اگر نگاه کنید مسأله با جمهوری اسلامی شروع نمیشود، بحران نفت که شروع شد نروژ هم دیگر هیچ راهی ندارد، انگلستان هم دیگر ندارد. هیچ بورژوازی الان در کشورهای تحت سلطه راه حل ندارد، فرق مهمی دارد این با دهه ۶۰. استراتژی های اقتصادی خیلی پخته و مورد بحث در آکادمیهای بورژوازی مطرح بود، بانکهای جهانی، صندوق بین المللی پول بوجود آمدند، یعنی جهت کارشان را گذاشتند روی اینها. بانک توسعه جهانی و مؤسسات بین المللی بوجود آمدند که کارش کمک به توسعه اقتصادی در کشورهای عقب مانده بود در جهت سرمایه داری. یکی پروژه های اصلاحات ارضی بود که در خیلی از کشورهای آمریکای لاتین انجام شد،

و حتی در سطح شخصی مبتذل شدند. نکرومه را برکنار کردند و معلوم شد یارو چه جور آدمی بوده است! اگر دکتر مصدق هم بود میرفتند توی خانه اش و جواهرات و... را میآوردند بیرون و نشان مردم میدادند!

میخواهم بگویم که آن راه حل ناسیونالیستی سیاسی و اقتصادی بی اعتبار شد، غرب آلترناتیوی نداشت. آن نسل را در آسفورد و کمبریج ساخته بودند. تمام آن چهره ها: نهری، موگابه و... اینها همه شان هم شاگردهای یک دانشکده اند، استعمار انگلیس روی ساختن این کاراکترهایی که رهبری این کشورها را بدست بگیرند، کار کرده بود و خودشان هم رسماً راجع به این حرف میزدند. منتها آنقدر کار نکردند که آن جماعت از کنترل خارج نشوند، دوره نوکلونیالی دارد تمام میشود. به یک معنی شاید بشود اینطوری گفت: آن دوره یک سری حکومتهای متمایل به غرب که میخواستند با یک درجه استقلال سیاسی کار بکنند هم تمام شده است. دنیا در بی ثباتی غرق شده است. اینها خصلتهای جهانشمول این بحران است. ولی خصلتهای کنکرت داخلی این بحران بی ثباتی جمهوری اسلامی را میشود توضیح داد. اما، دیگر بنظرم تبیین پیچیده ای نمیخواهد. دولتی است، بی ثبات است، بدبخت و مفلوک است، درآمد ندارد، ساختمان صنعتی اش ضعیف است، مردم انقلاب کردند، اسلامی است، مردم فرهنگشان چیز دیگری بوده و اصلاً خود اسلام جز ابزار سرکوب نیست و مردم این را فهمیدند. این عوامل را میشود توضیح داد و گفت آتیه اش چه خواهد شد؟ من میگویم سنوآل اصلی این نیست که آیا این رژیم میتواند به تنهایی به این "یک سنوآلی" جواب بدهد یا نه، بنظرم باید گفت نمیتواند! آنوقت خیلیها نمیتوانند. پاکستان هم بیخ گوشمان نمیتواند جواب بدهد، میدانیم نمیتواند. ترکیه هم حالا دارد با یک مدلی با تأخیر فازی سعی میکند، ناتوانی اش قبلاً بود، حالا معلوم نیست کند این قضیه کی دربیاید؟

مسئله اساسی این است که آیا ما در ادامه این روند، اعتلاء سیاسی و انقلابی می بینیم؟ بنظرم این را باید توضیح داد. تصویر من این است که ایران شده است یکی از آن کشورهایی که یکی پس از دیگری میآیند و خراب میکنند تا انقلاب کارگری بشود، من استنباطم این است. یعنی کشور بورژوازی فقیر، بحران زده، با شکاف زیاد میان فقیر و غنی، بدون ساختمان و ساختار پابرجایی که بتواند بحرانهای سیاسی را تحمل بکند، بالاخره باید احزاب سیاسی بیایند و این ساختار را تحویل بگیرند. حتی مثل پرتغال نیست، مثل برزیل هم نیست. کشوری درب و داغان و جنگ زده است که احتمالاً مثل حکومتهایی که یکی پس از دیگری مثل دوره ای که در عراق بعد از کودتای سلطنتی رخ داد، یا کشورهای آمریکای لاتین که یک دوره اینطوری بود، حکومتهای پی در پی بورژوازی ممکن است بخت شان را آزمایش کنند تا بفهمند تناسب قوای کدام یک شانسی دارد؟ ولی بحران سیاسی، یک خصلت دائمی در جامعه ایران میماند، فلاکت و بحران اقتصادی یک خصلت دائمی جامعه ایران میماند، تا انقلاب کارگری بشود، آن انقلاب دیگر یک انقلاب واقعی میشود. من استنباطم این است.

آنوقت اگر ما به ارزیابی کنکرت برگردیم، من میگویم این بحران محتمل است. بنظر من یکی این است که خمینی حد پائینی را تعیین کند. یعنی اگر خمینی بمیرد حتماً اینطوری میشود. ولی اگر خمینی ده سال دیگر عمر کند بعداً جنازه اش را میگذارند یک خرابه ای،

در ایران صورن گرفت. "انقلاب سبز" هندوستان بالاخره یک حکمت اقتصادی داشت، راهی بود که بورژوازی میگذاشت جلوی اقتصاد، الان همه دست کشیده اند. الان اگر به اخبار توجه کنید می بینید هیچ دولتی نیست که مشغول وعده دادن یک توصیه برای بسیج اقتصادی در کشورش باشد. حتی من که توجه جلب شده و وینتام هم نیست. میفهمم نمیدانند چکار کنند، که تازه اینها الگوهای پیشرفت اقتصادی بودند بعد از گرفتن قدرت. کشورهایی که روی انقلاب برنامه می ریختند، تازه آنهم که برنامه میریخت هیچ برنامه ای ندارد بگوید. چه برسد به آتهانی که پیرو اقتصاد بازار بودند.

برای همین میگویم جمهوری- اسلامی اید نظم تولیدی اش همین است، حالا اگر جنگ تمام بشود و جنس به جمهوری اسلامی بفروشند، هرگز به اواخر دوره شاه برنمیگردند، چون قیمت نفت شده یک سوم. این اتفاق قبلاً افتاده دیگر، یک موقع مس قیمتش بالا است و کشور مس فروش وضعیت خوب است، بعد مس میخورد توی سرش و آن کشور بدبخت و بدکار میشود. نمونه هایش هم هست از جمله شیلی یا مثلاً در رابطه با قهوه، یکوه قهوه میآید پایین و کشورهای قهوه فروش غرب آفریقا داغان شد، ایران هم افتاده در این فاز.

بنابراین نتیجه ای که میگیرم این است؛ جمهوری اسلامی حکومتی است که ثباتش همانقدر است (یا کمتر)، بدلیل اینکه انقلابی پشت این قضیه بوده است یا اینکه احزاب سیاسی فعالی در مقابل خود دارد، و بدلیل اینکه با نارضایتی عمومی روبروست و تجربه انقلابی زنده است، فلاکت خیلی شدید شده است. چون ممکن است در آفریقا هم فلاکت زیاد باشد و کسی انقلاب نمیکند و نمیخواهد بکند، ولی مردم ایران یادش هست چه جوری زندگی میکرده. اینها همه عواملی است که به این بی ثباتی زیادی میدهد. خمینی شان پیر است، فراکسیونها و جناح های داخلی شان اصلاً هیچ انسجامی ندارند، خمینی سرش را بگذارد گلوی همدیگر را میگیرند. همه اینها نشان میدهد که جمهوری اسلامی، از نظر بحران سیاسی یک حکومت بی ثبات است و احتمال بحران انقلابی در این حکومت خیلی زیاد است. ولی با وجود این، یک حکومت است، یک حکومت مستقر است در یک کشور.

من جمهوری اسلامی را اینطوری میفهمم: نمیتواند نظم تولیدی را سازمان بدهد، برای اینکه نمیتواند، نه اینکه نمیخواهد، برای اینکه "وظیفه انتقالی" دارد. میخواهد بماند تولید انجام بدهد، منتها یک خط اقتصادی در درونش نیست. در کشورهای دیگر هم نیست اما چند جور حزب وجود دارند که هر کدام یک خط اقتصادی دارند و هر چهار سال یکبار یکی شان میبرد و خطش را پیش میبرد، در ایران که اینطور نیست.

باین معنی نتیجه ای که میگیرم این است که: جمهوری اسلامی رژیم بی ثباتی است که باید عوامل بی ثباتی اش را توضیح داد. یک عده از این عوامل جهانشمول است: عوامل بی ثباتی کشورهای سرمایه داری در جهان سوم - کشورهای تحت سلطه است که خاصیت دوره ای است که سنگ خورده به سر تمام استراتژی های اقتصادی، "نوسازی" و "توسعه" ش. اشکال حکومتی بی اعتبار شد و قهرمانیها و آرمانهای ناسیونالیستی دهه ۶۰ تمام شد و گذش هم درآمد. معلوم شد رشوه خور بودند

یک جایی. دیگر از آنطرف نمیتوانند بگویند: تا خمینی هست شاید کارهایی انجام شدنی باشد.

همین پول نفت آمده است پایین، الان صحبت سر این است که مواد غذایی در ایران ممکن است کمیاب شود، خیلی ساده مواد غذایی نیست، یعنی طرف نان نمیخورد. یعنی جلوی چشمش بچه اش میمیرد، و باید برود توی صف نان خالی. پنیر نیست و من فکر میکنم مردم شروع میکنند و سنگ پرت میکنند به شیشه های ادارات و شیر تو شیر میشود و تیراندازی میکنند و مملکت شلوغ میشود. من فکر میکنم معضل اقتصادی ایران لاینحل است راستش!

یعنی هیچ راه نجاتی نیست. این بیکارسازیهایی یعنی بیاید علیه من انقلاب کنید، برداشت من این است! یعنی اگر میخواهم کارگر را بیکار کنم یعنی دارم میگویم، لطفاً بیاید علیه من انقلاب کنید! یا "جنگ را میبریم و به هر قیمتی انقلاب را میبریم". نمیشود دیگر. آن نقش اراده در تاریخ، در پله بعدی که آن نقش قبلاً میتوانست در مورد انقلاب، کارآئی داشته باشد، زمینه اجتماعی اش را از دست داده است. برای همین ارزیابی شخصی ام این است که ایران در آستانه یک بحران فوق العاده عمیق است، یک اعتلاء مبارزه توده ای.

... مملکت پولاریزه است، دیگر توهم به "میهن خود را بسازیم" و "همه شاه را سرنگون کنیم" نیست. مملکت احزاب و تناسب قوای مختلف است و راست نیروی جدی بدست میآورد، منتها راستی است که وقتی به قدرت برسد، وضعیت از جمهوری اسلامی بهتر نمیشود. مگر اینکه شکست عجیبی به چپ بدهند و بعد آمریکا پول سرازیر کند. ممکن است ترکیه اش کنند، که ثباتی مثلاً بوجود بیاورند. اگر یک کاری بکنیم که راست نتواند قدرت را قبضه کند، من فکر میکنم آنجا یک کشوری است پلاریزه است، که کمونیستها فعالند، آنارشویستها فعالند، مذهبی ها فعالند، و بنابراین امکان انتخاب آلترناتیوها در شرایط قبضه نبودن قدرت، بیشتر است.

به عنوان جمع بندی:

۱. با آن مقولات و معیارهای فقط "داخل یک کشوری" نمیشود جمهوری اسلامی را توضیح داد.

۲- مسأله اساسی ما بنظر بررسی سیر محتمل اوضاع است نه تبیین جمهوری اسلامی به مثابه یک دولت. فکر کنم تبیین جمهوری اسلامی با این تاریخ داده، دیگر ساده شده است.

راستش نمیدانم چه بنظر رفقا آمد که در رابطه با مطلوب بودن جمهوری اسلامی برای امپریالیسم، نکاتی گفتند؟ دکتر جعفر (شفیعی) هم صحبتهایی در این مورد مطرح کرد.

من گفتم دولت ایران، دولت ایران است از نظر آنها امپریالیستها. این فرق اساسی دارد با دولت ایرانی که از همین روزها باید عوضش کرد. اتفاقی که افتاده این است که امپریالیسم از یان اسلامیسم بدش میآید از دولت ایران که بدش نمیآید؟ دولت ایران دولتی است که حافظ منافع سرمایه در آن کشور است و اگر کسی بخواهد دنبال سود بدود، باید با این کنار بیاید؛ "خب من هم دارم کنار میآیم". سعی اش این است که پان اسلامیستی نباشد دیگر.

اینکه میخواهد سرنگونش کند؟! چه اصراری داشته باشد سرنگونش کند؟ باین معنی میگویم دولت ایران فرق دارد با قبل از ۳۰ خرداد، دولت ایران هیچ چیزی نبود. دولت ایران یک پیرویه بود، در حال شدن بود و هر کسی میتوانست از هر گوشه ای آن را نگهدارد.

آنچیزی که من راجع به ثبات گفتم اینطوری بود جمله ام اینطوری بود؛ من گفتم: دولت ایران همانقدر با ثبات است که هر دولت دیگری را میشود در این دوره و زمانه در یک چنین کشوری صحبت کرد. بی ثباتی ویژه ای ندارد، اگر دارد حاصل انقلاب ایران است و خاطراتی که این انقلاب بطور مادی در جامعه ایران گذاشت. منظورم جنبه ذهنی اش نیست، جنبه تناسب قوایی است که بین مردم و دولت بوجود آمده و بین طبقه کارگر و دولت. یعنی من در مقابل آن بحثی میگویم که دولت دوره انقلابی است، دولت ضد انقلاب در دوره انقلابی است، دولتی که باید خودش را بکرسی بنشاند تا ثباتی بوجود بیاورد. من میگویم دولتی است که ثبات لازم برای اینکه کارخانه ها را بچرخاند بوجود آورده. فرق دارد با دولتی که هر گوشه اش یک سازی میزنند، سیستم اداری معین خودش را ندارد، نمیتواند اتوریته را در سطوح مختلف برقرار کند، نمیتواند بودجه ببندد و نمیتواند به کسی دستور بدهد که در فلان شهرستان چه کار بکند و چه کار نکند، الان همه اینها را میتواند. از این سر مملکت تا آن سر مملکت دست دولت است. دولت هم به معنی واقعی کلمه یعنی با همان ساختارهای نهادی و ارگانی اش. الان اینطوری شده، پاسدار نمیتواند سرخود یک غلطی بکند و الان دیگر معلوم است از کی دستور میگیرد. مملکت حساب و کتاب دارد، رئیس دارد و یک چیزهایی را باب کردند.

باین معنی بحثم این است که این یک دولت ثبات یافته بورژوایی است. ولی دولت ثبات یافته بورژوایی در دوره و زمانه ما بی ثبات است. بخصوص در ایرانی که انقلاب شده خیلی بی ثبات است. کما اینکه دولت ضیاءالحق هم الان یک دولت بی ثباتی است بین دولتهای بورژوایی، ولی من میگویم دولتی متعارف بورژوایی است دیگر.

مسئله اش سیاسی است؟ خب مسائل خیلی از دولتها سیاسی است، باین معنی مسأله ایران هم سیاسی است. بنظرم باید بین دولت ایران و یان اسلامیسم در ایران فرق گذاشت، من معتقدم پان اسلامیستها می ایستند و میجنگند ولی مطمئن نیستم ارتش ایران را تا آخر با خودشان ببرند. یعنی پان اسلامیسم با لشکری که رفتند به جنگ عراق، نمیتوانند به جنگ در مقابل آلترناتیوهای دیگر بورژوایی بروند. چون آن لشکر، لشکر خود آن آلترناتیوهای بورژوایی است.

یک نکته دیگر، ایرج (آذرین) گفت؛ رابطه امپریالیسم و ایران را باید توضیح داد!

من میگویم همانقدر باید بورژوازی را از جمهوری اسلامی تمییز داد، که امپریالیسم را از ایران، هر دو اینها را باید از هم تمییز داد و حرف زد. اگر در رابطه با سرمایه بین المللی و کلا سرمایه انحصاری در مقیاس بین المللی حرف میزنیم، این دولت را برسمیت شناخت. میخواهد باهاش معامله کند و مدام دستش را هم میگیرند. او از یک جای دیگر معامله اش را میکند، کمک اش هم میکند که این اقتصاد سر پایش بایستد و جای خودش را در سرمایه داری جهانی حفظ بکند.

است. آمدند گفتند بابا جان بعد از دو دهه بعد از جنگ که فکر میکردیم کمکهای بین المللی فاصله کشورهای عقب افتاده و پیشرفته را کم میکند مواجه شدیم که این فاصله بر مراتب افزایش پیدا کرده. شروع شده و نقش از [.... از این بعد....] در میآید، کشورهایشان دارند سرنگون میکنند و جماعت جدیدی پا به عرصه سیاست گذاشتند که قبلاً اروپا نپذیرفته بود. الان چه نوع؟ هر حکومتی نتیجه اقتصادی است که منجر شده به طبقات ناراضی و فقیر و تهیدست که به خیابان بریزند و اینها دیگر کلونیالیسم و نئو کلونیالیسم سرشان نمیشود دیگر. نیروهای اجتماعی خودشان را درست کردند و پیدا کرده. یکی اسلام را پیدا کرده، آن یکی قدرت سیا را پیدا کرده، یکی هم کمونیسم یا رویزیونیسم معنی "پوپولیسم" را پیدا کرده. میخوام اینطور بگویم؛ جزء ساختار فعل و انفعال تغییر اجتماعی دستگاه استعمار کهنه نیستند، قبلی هایش بودند. همانطور که امیر گفت؛ مکانیزمهای از پیش تعیین شده تغییر در جامعه تحت سلطه را داشتند. اگر سلطنت ها نگرفت، اگر حکومتهای نظامی و دیکتاتوری های فردی نگرفت که دست راستی و به ارتش متکی است، به جناح لیبرال که همانقدر مثل سلطنت توی جیب مان است فرجه میدهیم، اینها را [.... فعال] میکنیم.

علاوه بر این مشخص بود اینجا را انگلیس باید حل کند، آنجا را آمریکا باید حل کند، از هم تقاضا میکردند، آخرین نمونه اش رودزیا است بنظرم. بالاخره هیچکس مزاحم انگلیس نشد که دارد هر جوری میخواهد تکلیف رودزیا را معلوم کند. در منچستر هاوس انگلیس جمع شدند و سران کشور را دیده و دارند دست میدهند. مسئولیت استعماری خودش میدانست که مسأله رودزیا را حل کند، امروز این مسئولیت مالیده در خیلی کشورها. آمریکا و فیلیپین یک نمونه اش است ولی دیگر کسی حرف آمریکا را نمیخواند. طوری شده که مارکوس هم حرفش را نمیخواند در همان چهارچوب. یعنی میخوام بگویم این از کف رفته، بدلیل اینکه افق اقتصادی آن بلوک آنجا از بین رفته، طبقه اجتماعی که پایگاه آن روش بوده و آن افق را مطرح کرده از نظر سیاسی - اقتصادی ورشکسته شد. طبقات اجتماعی جدید، طبقه کارگری که حاصل همان پروسه است اتفاقاً، آمده به میدان و تعهد نداده که با ثبات و با پروسه مسالمت آمیز و بر مبنای صلح جهانی اهدافش را دنبال کند. و اینجا افشار خرده بورژوازی وابسته را هم اضافه کنم، خرده بورژوازی که باز حاصل همان پروسه است، دهقانی نیست - خرده بورژوازی سنتی نیست. اینها افشار حاشیه تولید بزرگ اند که خلیهایشان در توزیع هستند.

این نیروهای جدید اجتماعی در کشورهای تحت سلطه پا به میدان گذاشته که احزاب سیاسی و روشهای خودش را آورده و حکومتهای قدیمی در چهارچوب بورژوازی ضد فئودالی و ضد مدرنیست در این کشورها را برده زیر سؤال. در ایران هم یکی اش، در ایران اینطوری شد، نیروهای محلی این کار را کرده است.

من الان میخوام بگویم بعضی از این نیروهای محلی یک جنبه های بین المللی دارند، مثل جریانات اسلامی. اینها میخوانند به خودشان یک شکل جهانی بگذارند پای قضیه و میخوانند خود را بکرسی بنشانند. بحث من این است که آلترناتیو اسلامی را بعنوان یک شکل حکومتی را صد سال هم از شان قبول نمیکنند، که بگذارند برود بشود جزء بخشی از سیستم و انتگره سیستم

اگر بورژوازی ایران را میگویند، که معضل بورژوازی ایران چه هست؟ اقتصادش است الان، معضل بورژوازی ایران سیاسی نیست الان. "آقا من چگونه جمهوری اسلامی را بردارم که چی بشه؟! میگوید چه جوری، این دولت که به هر حال معلوم شد دولتم است فعلاً. هر وقت بتوانم سرنگونش کنم، میخوام سرنگونش میکنم دیگر. ولی چه جوری یک کاری بکنم که لای دست و پای جنگ و اسلامی بازی ها، این "مملکت ما" از بین نرود؟ کارخانه ما از بین نرود، سرمایه ام از بین نرود. اگر دارید معضل بورژوازی ایران را میگویند، معضل بورژوازی ایران این است بنظرم.

یعنی اینکه الان اگر بورژوازی ایران واقعا قصدش سرنگونی بود فکر نمیکنم واقعا جمهوری اسلامی در مقابلش تاب میآورد. بنظرم جمهوری اسلامی در رابطه با بورژوازی ایران همان نقش را دارد که هر دولت "بعد انقلابی" که مال طبقات دیگری بوده و بالاخره دولت آن کشور شده است، با آن کنار آمده است....

بحث من این است؛ معضل بورژوازی اقتصاد ایران است اما معضل رژیم جمهوری اسلامی بقاء سیاسی خودش است، این قبول؟ ولی چه رابطه ای دارد با منافع طبقه؟ طبقه میداند که اگر بیخودی سرنگون شود از اقتصادش چیزی باقی نماند. یعنی بیخودی نباید سرنگون بشود، امپریالیسم هم این را میداند. باید جایگزینش کرد، استحاله داد مثل دولت شاه که بعد استحاله داد و وقتی جایگزین کرد توی سرازیری افتاد.

بنظرم رابطه این دولت با بورژوازی کمابیش مثل رابطه سرازیری دولت شاه است با بورژوازی، باید عوض شود ولی چه جوری باید عوض بشود؟ نمیتواند همینطوری عوض بشود. چون آقای رجوی گفته آخر کمونیستها میآیند؟!

راجع به پایه های خصلت جهانشمول "بی ثباتی دولتها" هنوز فکر میکنم در بُعد اقتصادی خیلی تعیین کننده است. یک دوره ای است که بورژوازی کشورهای تحت سلطه یک افق اقتصادی میگذارند جلوی مردم تازه به هویت نرسیده این کشورها. استعمار یکی یکی بساطش را جمع کرده، حالا گفته "مشترک المنافع" و یک جوری پس کشیده و داده دست اهالی آنجا و این یک افق اقتصادی گذاشته و میگوید؛ تا دیروز پارچه را اینجوری به زور اینجا دامپینگ میکردم که بتوانم صنعت پارچه داشته باشم، امروز صنعت پارچه مان مثل ایندوره میشود، کشاورزی مان به روز میشود.

از نظر اقتصادی نگاه کنیم مدلهایش است، بحث چیه؟ گرفتن نیروی کار از اقتصاد عقب مانده، کوبیدن اعمال [....؟...؟] فئودالی در اقتصاد این کشورها، تبدیلیش کردن به یک جمعیت شهری که بعداً سرمایه گذاری و وام گرفتن از خارج یا کسب ارز خارجی با [و...برچسب و با کسب حق امتیاز و] صنعت ملی. این دورنما ورشکست شد و تمام شد و رفت پی کارش، دیگر همه این را میدانند. بطوری که از چپ و از راست کسی اینحرف را نمیزند، باید بگویند چه میگویند دیگر. هر حکومت بعدی ایران هم، مثل بختیار! میگوید اقتصاد را میخواهد چه کار کند؟

میخوام بگویم بحران حکومتی امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه شوخی شوخی شروع نشد، از بحران اقتصادی کشورهای تحت سلطه شروع شد، یک انعکاس اش کنفرانس شمال و جنوب

گذار امپریالیستی، سرمایه بزرگ؟ بنظر نمی‌رود! در کشورهایی که عدم کارایی اش را میبینند. با احتمال قوی همان پروژه از یک سیستمهای تلفیقی از قبل یا باز کردن فضا برای بورژوازی بزرگ دولتی که حالا مثل سیستم ترکیه ای کار کند.

به هر حال میشود بحث کرد که چه روشهایی به بورژوازی ثبات نسبی میدهد، ولی این بحث امیر را من اینطوری میگویم: بله بورژوازی میتواند بیاید ولی دیگر نمیتواند حکومتهای ۲۰ ساله داشته باشد، از یکنوع. میآید و میشود مثل دولت مکزیک که الان دیگر از خوبهایش است، همیشه ورشکست، همیشه بدهکار، همیشه در حال بحث راجع به فقر، همیشه مثل قهوه ای های اتیوپیایی بشکل بیکاریهای وسیع. دوره انباشت سرمایه در کشورهای تحت سلطه یک وقفه ای خورده، این را باید دید. اینطوری نبود دهه شصت و هفتاد، این دوره، دوره پروسه انباشت سرمایه در این کشورها بود. یعنی اگر در متروپل جواب دارید آنجا هم جواب میدهد، آنجا که ابزار ساختاری اش را دارید که عمل کنید و جواب هم دارید. نرخ بهره را اینقدر میبرد بالا تمام مملکت عوض میشود، آنجا که آن ابزار ساختاری اش را هم ندارید ابعاد بحران تان اینطوری است. به این معنی میگویم؛ دولتهای دست راستی، بی ثبات.

اینجا یک نکته را در رابطه با دکتر جعفر و ناصر(جاوید) بگویم؛ من راستش انقلاب میبینم [...] در ناسیه یک کشور یکی شان؟؟] یعنی درست است انقلاب هل هله و همه با هم و وحدت کلمه نیست، ولی هیچ جا جز ایران اینجوری نبود. خود انقلاب روسیه هم تا زمان انقلاب اینطوری نبود. حزبی رفتند، با دعوا رفتند و تزار را سرنگون کردند. بالاخره هم دعوا کردند تا یکی شان بُرد. ایران فقط اینطوری بود که همه امرشان را تابع امام خمینی کردند و همه رفتند استقبال ایشان. همانموقع که لنین آمد بهش گفتند جاسوس آلمان است دیگر! قبل از انقلاب اکتبر، همان نیروهایی که انقلاب کرده بودند و هنوز هم حزبش توی خیابانها بود و محترم بود، ولی برای یک عده ای لنین محترم نبود و حکم بازداشتش را دادند.

من میگویم انقلاب ایران به یک معنی خصلت کلاسیک تری پیدا میکنند، میشود انقلاب تهیدستان که بورژواها سنگربندی میکنند جلویش. دانشگده افسری ها واقعاً میآیند و جلویشان را میگیرند. آن جماعت قانون اساسی بختیار معنی اجتماعی مادی پیدا میکند و واقعاً نمیگذارند. مثل شیلی، انقلابات آمریکای لاتین میشود. نه مثل انقلاب ایران! ولی لبنانی شدن برنمیدارد. بنظر ساختار اجتماعی ایران خیلی جا افتاده تر و نیازش به یک دولت مرکزی خیلی ریشه های قوی تاریخی دارد، ایران زمان خشایار شاه دولت مرکزی داشت. لبنان یک کشور اختیاری است که دورش را خط کشیدند و سه تا قبیله مذهبی را گذاشتند بغل هم برای اینکه جا برای اردن و اسرائیل و سوریه باز بشود، کردند کشور که شهروندانش هیچ هویت ملی ندارد. ولی در ایران محال است حکومت ایران نباشد، تا ۵۰ سال دیگر بنظر حتماً دولت داریم، ولی ضعیف است.

من فکر میکنم تفاوتهای بحث مان چند تا محور دارد: یکی اینکه تا چه حد به تبیین قدیمی خودمان از جمهوری اسلامی می چسبیم؟ من میگویم الان ما باید قدری فاصله بگیریم و حالا از "بیرون"

جمهوری اسلامی را نگاه کنیم. من گفتم؛ ثبات جمهوری اسلامی، تثبیت اش، و ارجعیت سیاست بر اقتصاد. مسأله جنگ و غیره را نمیتوان با آن تبیین سابق توضیح داد و به نظر آن تبیین نقص پیدا میکند. برای اینکه هشت سال از آن دوره گذشته و ما داریم از حکومتی حرف میرنیم که سر کار است. بحث این است که اگر ما بیانیم حالا این حکومتی که فعلاً در ایران موجود است، وضعیت سیاسی ایران را بگذاریم توی یک وضعیت جهانی معنی، و مشاهدات ویژه ایران را بررسی کنیم؛ خصوصیاتش - مشخصات سیاسی اش فرق میکند. از ادامه آن تحلیلهای قبلی نمیشود به اینجا رسید. این محور اصلی بحث است. که فکر میکنم استنتاج هایمان ممکن است شبیه باشند اما مُتدمان شبیه نیست، خیلی استنتاج ها ممکن است شبیه باشد.

من بحث این است:

من میگویم یک موقعی در ایران انقلاب شد، که خودش اواخر دهه هفتاد بود و الان داریم یواش یواش به اواخر دهه هشتاد میرسیم. اواخر دهه هفتاد در ایران یک انقلاب شد، اگر آن موقع را با تاریخ امروز مقایسه کنید، دنیای دهه هفتاد و دهه هشتاد خیلی فرق کرده است. خود انقلاب ایران و نیکاراگونه جلوه هایی از یک اشکال جدید اعتراضی بودند، بعد از یک دوره طولانی، بعد از جنگ ویتنام، واقعاً نمونه های اولیه بودند. انقلاب در ایران اولین نمونه حرکت جدی اپوزیسیون اسلامی است، امروز اگر به طرف سگ سنگ پرتاب میکنید، میخورد به "مسلمان مبارز"! بین دهه هفتاد و هشتاد یک تفاوتی وجود دارد. اینطوری میخوایم بگویم؛ تا دهه ۱۹۶۰ که دوره بعد از جنگ دوم جهانی است، دوره شکوفایی اقتصادی غرب است، دوره صدور سرمایه است. بعد از ختم جنگ دوم جهانی و حاکمیت امپریالیسم آمریکا و تفوق و هژمونی اش، در کشورهای تحت سلطه دوره "استقلال گرفتن" ها و مدلهای "اقتصاد ملی" درست کردن و احیاء کردن بورژوازی در آن کشورها و در مقابل فنودالیسم قرار دادنها است؛ دوره مدل اقتصاد ملی را سازمان دادن و دهه توسعه است برای جهان سوم.

در دهه هفتاد خود کشورهای مادر دارد به بحران میخورند، کاملاً معلوم میشود که کشورهایی که رفتند روی مدلهای اقتصادی دهه ۱۹۶۰، به جایی نرسیدند. در طول دهه هفتاد، یواش یواش مشخص میشود که فاصله دو جهان دارد از همدیگر زیادتر میشود، یعنی استنباطها این نبود. استنباطها این بود که ژاپن آنطوری شد، حالا کره جنوبی آنطوری میشود، مصر دارد توسعه پیدا میکند، به به! نمونه کره جنوبی، به به! نمونه اقتصاد برزیل. ولی بدهکاری شان در این سطح نبود. در دهه هفتاد است که باز میبینیم وام دادن به این کشور و یا بانک جهانی یا صندوق بین المللی پول برود بگوید؛ اینطوری خرج نکن و آنطوری خرج کن و غیره. دهه قبلش دهه اصلاحات ارضی ها است، بیانیم درب های تجارت را باز کنیم و سرمایه گذاری صنعتی در این کشورها بشود و غیره بود.

بحثی که من دارم میکنم این است که در دهه هفتاد بحران حاکمیت و بحران اقتصادی (بحران اقتصادی را بمعنی کلاسیک مارکسیستی بکار نمیبرم- همین واقعه را میگویم)، "عدم توسعه"! عدم توسعه اقتصادی کشورهای تازه سرمایه داری تحت سلطه خودش را نشان داد، که این راه گشا نیست. خب یک دوره ای در مصر

غیره پیش بیاید، شکافهای داخلی، "تضادهای جدیدی"، در این کشورها رخ میدهند، اعتراضات و تظاهرات و جنگ و حرکت‌های انقلابی و تلاطم‌های اجتماعی پیش می‌آیند.

کشورهای صادر کننده نفت این معضل را با یک آمپول نفت یک دهه انداختند عقب، الان ترکش‌ها هم به آنها رسیده است! یعنی از این به بعد است که در عربستان سعودی یقه "امیر" را میچسبند. اگر فردا قیمت نفت بشود یازده دلار، شیخ کویت هم وضعیت خراب است دیگر، اینطوری نیست که این کشورها هم گارانتی باشند.

ایران یک کشوری بوده است که اصلاحات ارضی اش را در همان دهه شصت کرده و سازمانهای اداری اش را دهه شصت به بعد منظم کرده است. رسید به دهه هفتاد، و اواخر دهه هفتاد است که اسیر طبقات نوین میشود دیگر. طبقاتی که حاصل همان پروسه هستند ولی روشی برای کنترلشان ندارند. از نظر سیاسی هم بنظم این طبقات در سیستمهای نئوکولونیالی نمی‌گنجند. سیستمهای کولونیالیستی کنترل را میدادند دست بورژوازی کشور مربوطه. خب الان بورژوازی کشور مربوطه و دارای نفوذ در جامعه نیستند! جبهه ملی اندک نفوذی توی خرده بورژوازی مدرن تازه پای ایران نداشت، در طبقه کارگر هم که هیچوقت نفوذ نداشت. حزب توده که نفوذ داشت دوره اش گذشته است. میخوام بگویم در این کشورها، ما با یک نیروهای جدید طبقاتی که اصلا در سیاست سنتی امپریالیسم آمریکا و انگلیس نیستند روبرویم.

بحث من این است؛ اگر امروز راجع به جمهوری اسلامی داریم حرف میزنیم یک موقع است این را میگذاریم در چهارچوب انقلاب ایران و ارزش حرف میزنیم، یک موقع است که از آن انقلاب دور شدیم که دیگر بتوانیم از این رژیم هم به عنوان رژیم دیگری در یکی از این کشورها حرف بزنیم، من میگویم الان اینقدر ارزش دور شده ایم که اینطوری حرف بزنیم. برای همین برمیگردم به بحث اقتصاد، من بحثم با غلام (کشاورز) فرق دارد: "بحران اقتصادی لاینحل"، منظورم از بحران در آن کانتکتست نبود. ممکن است انباشت کنند، در ترکیه دوباره شروع شد یک زمانی. ممکن است یک رژیم بورژوایی بیاید که واقعا در ایران انباشت را سازمان بدهد، منتها بحث من چیز دیگری است. من میگویم ثبات به این معنی سابق، به این معنی که ما قبلا میشناختیم، مالید! ثبات هم همانقدر است که حکومت در شیلی داشته دیگر.

حال در ایران یک شاهی بوده که سی سال با پول نفت و با زور و ضرب اسلحه و به کمک نظامی آمریکا و بیخ گوش شوروی سر پا نگهداشتند، بقیمت قتل و کشتار آدمهای زیادی و تزییق پول توی جامعه. یک استثنا است وگرنه نگاه کنید حکومت عراق همین بغل دست ما مدام کودتای نظامی بود، این فراکسیون بورژوازی میرفت و آن فراکسیونش میآمد که یک کار دیگری بکند. در پاکستان هم همینطور، پاکستان یک کشور بی ثبات بوده است و...

یک خورده آن طرفترش برویم در "سلطنت های مبارز"، تمام آفریقا اقلای سالی پنج تا جناب سروان در این یا آن کشور کودتا میکند، اوگاندا را نگاه کنید، نیجریه را نگاه بکنید که یکی از اقتصادهای موفق این دوره است، بزرگترین اقتصاد آفریقا است. این ثباتها مالیده، حالا ایران دارد میرود به سمت حالتی

یک کارهایی شد، در ترکیه و ایران و آمریکای لاتین یک کارهایی میشود، کارخانه های مونتاژ و غیره میآید، در صنایع سرمایه گذاری میکنند، بخش تجاری شان رشد میکند، کشاورزی شان سانترالیزه میشود. انتظار این است که خب این کشورها دارد توی سرمایه داری جهانی ادغام میشود، ولی دهه هفتاد فقر دوباره در این کشورها شروع میشود، آنها در رژیمهای قدیم "قبله امپریالیستی".

اینها همان سرمایه داری است که آمد و رشد کرده در غنا و مراکش و سودان و مصر و ایران که حالا نقش در آمده. اینها فقیرند، اینها نمیتوانند گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند و مدام دارند بدهکار میشوند، استثناء کشورهای نفت خیز را بگذارید کنار این وضعیت جهان.

چند تا مدل معروف است؛ کره جنوبی است که تا یک دوره ای مصر بود که میگفتند مصر دارد خیلی رشد اقتصادی موزونی میکند! هندوستان "انقلاب سبز کشاورزی" بود که میگفتند به به و چه چه! حالا درست شد! امروز همه شان پاره و پوره اند دوباره، ما نمیدانیم چند نفرشان سر آن زمینهای "انقلاب سبز" شان مردند! اصلاحات ارضی بود که در آمریکای لاتین هم شد. در هر قاره ای یکی - دو تا از این نمونه ها بود که گفتند؛ آها! در جهان سوم یک کشورهای عقب مانده دارند خودشان را میرسانند و کاپیتالیسم دارد در آنها پا میگیرند. نیروهای سیاسی شان هم خوشنام بودند که نیروهای سیاسی احزاب ملی آن کشورها بودند و داشتند کار میکردند.

در دهه هفتاد روند برعکس میشود. من میگویم اینکه یکهو متوجه میشوند کنفرانس شمال و جنوب میگذارند، این تصادفی نیست، این در ادامه یک مشاهداتی است که برخلاف انتظار ما فاصله دو تا بلوک از هم دارد زیاد میشود. حالا دقیق نمیدانم که بازار اینها چقدر به آن بستگی دارد، نیروی کارشان را چقدر باید استفاده میکردند و چطور نتوانستند مثلا سرمایه را در این کشورها انباشت کنند یا به چه خنس بی پولی خورد. ولی در دهه هفتاد ما با بن بست (نمیگویم بحران)، بن بست اقتصادیات و سیاست در کشورهای تحت سلطه بتدریج روبرو میشویم. تازه دهه هفتاد، دهه ای است که کشورهای که تحت اتوریته بلوک روسیه اینکار را میکنند میگویند وضعیتشان خوبه. به به! ببینید ویتنام شمالی چطور شده، کره چطور شده کره شمالی مشکل ندارد! آلمان شرقی دیگر وضعیتش خوبه، دهه هفتاد صحبت این چیزها بود. دهه هشتاد معلوم میشود نخیر! آلمان شرقی وضعیتش خوب نیست، کره شمالی وضعیتش خوب نیست، ویتنام شمالی کفگیرش خورد ته دیگ.

یعنی میخوام بگویم در نتیجه طبقات جدیدی در این کشورها شکل میگیرند، اعتراضاتشان را علم میکنند و به اقتصاد جدیدی دارند اعتراض میکنند، در این کشورها انقلابات جدیدی دارد پا میگیرد. تا آن موقع داستان تجزیه امپراتوری های قدیمی - استعماری و فی الواقع تقسیم جهان دوره بین جنگ اول و دوم است. در دهه ۱۹۸۰ دیگر کسی قسم نخورده در این کشورها که تحت کنترل نیروهای بورژوایی جهانی بماند. که طبقه کارگر رشد کرده و خورده بورژوازی مطرح میشود بطور جدی. اینها هم باعث میشود که در همه این کشورها بن بست اقتصادی، عدم توسعه و

اش به مثابه شکل حکومتی در گرو اشاعه اش در خاورمیانه و اقتدارش در خاورمیانه است. امروز اگر نگاه بکنید نوکران آمریکا همه برایش چشم نازک میکنند، این وضع قبلا نبود. خودمان لابد به سن خودمان قد میدهد، به یارو میگفتند نوکر آمریکا است یعنی نوکر آمریکا بود اصلا. اینطوری نبود که به مارکوس بگویند برو، بگویند نمیروم، به شاه، که تازه آخرین نوکر سربزیر آمریکا بود، گفت برو، گفت باشد میروم. یک دو ماه مقاومت کرد؛ که آخر نمیشود که ما به این راحتی برویم. آن موقع چو افتاد درون نوکران آمریکا که اگر آمریکا اینطوری برخورد کند همه [نوکر] نمیشوند!

منتها الان دوره اینطوری نیست، الان ضیاء الحق خط آمریکا را نمیخواند و اگر بهش بگویند برو، میگویی نمیروم. اصلا دوره ای است که بحث را باز گذاشته اند. هر کسی را آوردند که یک شکل حکومتی پایدار را تثبیت کند، همان میماند. باین معنی هم میگویم؛ پان اسلامیسیم هم یک بازی باز است و جمهوری اسلامی هم در میدان بازی میکند. میگویی قدرت در دستم است و اینهم ارتش ام است. به آن وسائل یدکی نمیفروشد، ولی جنگش را ادامه میدهد. میرود و اسرائیل را میبیند و از آن کانال از خود آمریکاییه، بخاطر سود از یک جناح اش اسلحه میگیرند و جنگش را ادامه میدهند. سیاست آمریکا این نیست، سیاست اسرائیل هم ممکن است این نباشد، ولی این فراکسیون معین در بورژوازی منطقه پایش ایستاده میگوید؛ من تمام منابع ایران را صرف این میکنم که این خط (پان اسلامیسیم) به یک شکل حکومتی تبدیل بشود.

مطلوبیتش چقدر است؟ برای کی؟ من میگویم خود امپریالیسم بی خط است. در مجموع وقتی نگاه میکنم این را میفهمم که سرمایه انحصاری این آلترناتیو را بعید است بپذیرد. همین الان دارند به نماینده های سیاسی فعلی اش (با زبان آنها دارد میگویند) نمیخواهم این آلترناتیو را، میگوید بین همه، این بدترین اش است. این "نه" را همه قبول دارند، این درست است، منتها معنایش این نیست که؛ اینقدر گفته اند "نمیپذیرم" که این بابا دور خودش را قلم بگیرد و برود! میگوید نمیپذیری؟ حالا نشانت میدهم تو لبنان بین چکارت میکنم! نمیپذیری؟ اینهم توی عراق! از تو میگیریم، بپذیر! بحث اینجا است. اینجا، هم یک مقدار عقب میشینند و یک مقدار جلو میآیند. سال به سال هم این تناسب قوا فرق میکند، دو سال قبل وضع اسلامی ها بهتر بود از این لحاظ، حالا امسال ممکن است وضعیتشان بهتر بشود چون در لبنان چهار تا گروگان گرفتند، یک درجه بدتر شده، چون آمریکا لیبی را زده و جمهوری اسلامی ترسید.

میخواهم بگویم یک جدال است که فی الواقع در آن جمهوری اسلامی وظیفه ای برای خودش میبیند، مثل هر خط سیاسی بورژوانی در منطقه، که بینش فرا کشوری دارد. که میجنگم برای اینکه بین جناحهای مختلف بورژوانی خودم (پان اسلامیسیم) را تثبیت کنم. خیلی از کودتاهای نظامی هم در کشورهای دیگر با اختیار آمریکا نبوده است، کودتا کرده برای اینکه به آمریکا بگویند؛ من در قدرتم دیگر، بیا حمایت کن!

میخواهم بگویم در این مورد هم پان اسلامیسیم دارد برای بقاء خودش مبارزه میکند، بعنوان یک شکل حکومتی که الان همه

شبهه آنچیزی که خاصیت عصر است در این کشورها. بنظرم بی ثباتی اقتصادی، ناتوانی در پاسخگویی به مسائل رشد و انباشت سرمایه، که خورده به دوره ای که بورژوازی در کشور خودش از کانال انقلاب صنعتی - تکنولوژی دارد مسأله اش را حل میکند. در کشورهای خودش (متروپل) میلیون میلیون بیکار است و هنوز صدور سرمایه به یکجای دیگر، ممکن است برایش راه حل مسأله نباشد. یعنی سطح معیشت طبقه کارگر انگلیس آنقدر آمده پایین که اگر شما بخواهید راه سرمایه گزاری را باز کنید، سرمایه داران با سر میدوند. این پول نمیروند در آفریقا سرمایه گذاری بشود. اگر باشد در انگلیس سرمایه گذاری میشود. میخواهم بگویم خصوصیات این کشورها از نظر اقتصادی طوری شده است که الان بر خلاف دهه شصت هیچ رهبر سیاسی یا هیچ تنورسین اقتصادی را پیدا نمیکنید که بیاید مثلا بگوید با سیاست تعرفه من این مملکت را آباد میکنم. با گرفتن پایه کشاورزی "خودکفا" مملکت را آباد میکنم، با باز سازی صنعت در ایران مملکت را آباد میکنم. قبلا میگفتند، در خود ایرانش میگفتند. چپ ایران اصلا در آن مکتب است و تفکرش مال آن دوره توسعه است که از بورژوازی این کشورها تغذیه میکرد، منتها چون از دور میدید فکر میکرد خیلی مترقی است که؛ اگر تو بروی صنعت مادر بسازی! این همان سیاست بورژوازی آفریقا بود. این ته کشیده است. من میگویم بن بست اقتصادی، نمیگویم بحران اقتصادی، کشوری میتواند بحران داشته باشد، میتواند نداشته باشد. مالزی ندارد، اندونزی ممکن است داشته باشد. میخواهم بگویم بستگی به سیکل هایشان دارد و نوعی که اقتصاد و سیاست در آن کشور پیش رفته است.

جمهوری اسلامی را ما در متن انقلاب تحلیل کردیم و گفتیم ثبات اش به سیاست مربوط است، نقش اش این است، باید آن نظم تولیدی را برگرداند. برای اینکه من هنوز معتقدم شاه حکومتش هنوز سد انباشت سرمایه نشده بود باین معنی. اگر میشد نگهداشت و راه انداخت و بورژوازی میتواند انسجامی بخودش بدهد. منتهی قیام زد درب و داغانش کرد.

تا الان جمهوری اسلامی هشت سال سر کار است و ما داریم راجع به یک دولتی حرف میزنیم که اقتصادی دارد، نیروی کاری دارد و جامعه سر و تهی دارد و حقوق مدنی دارد، کسی هم هنوز زیر سئوالش نبرده است. میخواهم بگویم وجود یک اپوزیسیون خیلی فعال برای یک کشور، دلیل بر وجود بحران انقلابی در آن کشور نمیشود. در ایران تناسب قوا به نفع رژیم تا آنجا که رو به پائین مربوط است جمهوری اسلامی تثبیت شده یا نشده؟ بحث این است در رابطه با پائین تثبیت شده است. آن چیزی که تثبیت نشده "پان اسلامیزم" است که بعنوان یک شکل حکومتی تثبیت نشده است و این رژیم فعلی، پرچمدارش است و بنا بر این رو به بالا تثبیت نشده است و مسأله اش هم ایران نیست.

من جنگ را از اینجا نتیجه میگیرم و میگویم؛ جنگ ربطی به اقتصاد ایران ندارد که بخواهد زیر پوشش جنگ یک عده را بیکار کند و ول کند، میتواند زیر پوشش ختنه سوران امام خمینی!! این کار را بکند. یعنی اینقدر زورش میرسیده که بگوید که دست کارگر را پیغمبر میبوسید اگر برود سر کار، چرا بگوید برای جنگ بروید سر کار؟ یا بقول امیر(حمید تقوایی) نروید سر کار. این مطلوبیت اقتصادی نشد برای یک رژیم.

به نظرم جنگ را علیرغم اقتصاد ایران و علیه اقتصاد ایران دارد انجام میدهد، چرا؟ برای اینکه از نقطه نظر پان اسلامیسیم بقاء

چرا قاطعانه به پان اسلامیسیم ختمه نمیدهند؟ مسأله برایشان باز است. یعنی بیاید بزند توی سر فراکسیون اسلامی بنظرم یک جایی را کور کرده که هنوز برایش مسجل نیست که باید کور بشود یا راه همین بود. بیایید اسلامی ها را بزنید؟ آنجا در لبنان از فردا، فلسطینی ها از سر و کله ات میروند بالا. این بنظرم مسأله اشان است، مسأله اسرائیل را دارد. میگوید؛ این شیعه ها آمدند پدر عرب را در آوردند، من حالا بیایم جنگ را بنفع عراق ختم اش کنم که آنها هوار و داد بکشند و بیایند سراغ اسرائیل؟. اوضاع برمیگردد به یک وضع دیگری. بنظر من روی این آبن (گزینه) نمیروند. جمهوری اسلامی که نمیخواهد با پارتی بازی آلترناتیو حکومتی اش را برساند به جایی؛ اگر بلدی جنگی و به کرسی بنشانی، برو بکن.

میخواهم بگویم آنچه‌ای که نرمالیزه شده این است که به جمهوری اسلامی میگویند به عنوان "دولت ایران" قبولت دارم، منتها اهدافت را قبول ندارم. ولی دولت ایران که بیا سفارت باز کن، بیا تجارت کن، بیا دانشجو بفرست. متخصص پتروشیمی ات را بگو بسازم. این در دوران انقلاب نبود.

در یک سطح دیگری توی ایران، بورژوازی خود ایران که هشت سال است سرمایه هایش را خوابانده (بجز یک بخش محرک) مطرح است. حین جنگ کسی نتوانسته سودی جز این ببرد. من میگویم سود زیادی نتوانسته ببرد برای اینکه در آن مملکت یک سرمایه عظیمی لازم است که تولید را راه بیندازد. سود بالاخره بخشی از تولید است، نمیشود یک مقدار تولید کرد و یک مقدار خیلی بیشتری سود برد! تولید یعنی اینکه ۳۰٪ تولید قبل از انقلاب است، ۲۰٪، ۴۰٪ قبل از انقلاب است امروز میشود تکلیف سود را معلوم کرد؟ سود چه بر سرش آمد؟!

بورژوازی ایران سرمایه اش را خوابانده به نظر. میخواهد زودتر راه بیندازد، تا جمهوری اسلامی یک چراغ سبز نشان میدهد، بورژوازه میدود. ده دفعه چراغ سبز که زده اینها دویند. اما آن جناحی که درب را باز کرده بود گفته بود: نه نه، ببخشید من یادم نبود پان اسلامیسیم، و آنها هم برگشتند.

صحبت‌هایی در مورد "جناح سرمایه داری دولتی و خصوصی" شد، من باین معنی این را میفهمم که جناح سرمایه داری دولتی در عین حال همان جناح پان اسلامیسیم هم هست، به این معنی دعوی پان اسلامیسیمها با بخش خصوصی است عمدتاً و طرفدارهای بخش خصوص یعنی نماینده های بخش خصوصی در دولت. این را میفهمم که اینها با بورژوازی و نماینده های سیاسی اش کنار می‌آیند. یعنی حاضره یواش یواش بیایند توی (دولت) اگر راهش بدهد.

از این نظر وقتی مسأله مطرح شد که کدام مسأله برای رژیم حیاتی است، من میگویم؛ برای بورژوازی یا رژیم دو تا چیز مختلف را برای ما میگوید. برای رژیم تا آنجا که بر تفوق بر سر پان اسلامیسیم مربوط است، مسأله جنگ است بنظرم، دروغ هم نمیگوید مسأله جنگ است. خودش هم اگر بداند که این جنگ ۲۰ سال دیگر ادامه دارد که یک فکری بحال خودش میکند. فکر میکند که با یک بسیج میتواند پیشرویهایی بکند که این کارها را میکند. ولی بورژوازی ایران الان از جنگ خسته است با جنگ آفرینی

میدانند نامطلوب است، همه میدانند باید هرسش کرد و اینطوری نیماند، ولی جمهوری اسلامی فعلاً اسلام را تحمیل کرده است، دیگر همه ما اینجا صحبت میکنیم که؛ اسلام را ازش قبول میکنند، پان اسلامیسیم را قبول نمیکند. آنها که ۶ سال پیش اسلام را ازش قبول نمیکردند. این را که بکرسی نشانده است؛ که میشود حکومت‌های اسلامی داشت! مثل خود توسعه آمریکایی... میخواهم بگویم جمهوری اسلامی، در این مبارزه پیشروی هم کرده است.

من با این بُعد، جنگ را توضیح میدهم، میگویم جنگ را بر مبنای باز شدن مسأله حقوق سیاسی و اشکال حاکمیت، بر مبنای بن بست اقتصادی - که خودش در گرو روشن شدن اشکال حاکمیت در تک تک این کشورها است - بحث حاکمیت باز شده است؛ و جمهوری اسلامی بر مبنای این زمینه بحران حکومتی امپریالیسم و بن بست اقتصادی کشورهای تحت سلطه، دارد میجنگد که یک روش معینی را بکرسی بنشانند. من میگویم زمینه مادی این، وضعیتی است که امپریالیسم توی آن گیر کرده است: طبقات جدید، اعتراضات جدید، خارج بودن اینها از کنترل روابط سنتی امپریالیستی و نوکولونیالیستی، وجود احزاب و نیروهای جدید محلی و منطقه ای که این طبقات را نمایندگی میکنند یا بلدند سازمانش بدهند. و فراکسیونهای جدیدی درون بورژوازی این کشورها که برای اشکال دیگری از حاکمیت مبارزه میکنند که خارج از برداشت سنتی امپریالیسم برای حکومت کردن در این کشورهاست. یعنی این یک زمینه مادی است که جنگ را یکی از این فراکسیونها دارد ادامه میدهد. یعنی جمهوری اسلامی از جنگ کوتاه بیاید هیچ جبر اقتصادی - اجتماعی بنظرم این جنگ را ادامه نخواهد داد. مگر شکست بخورد طوری که عراق بیاید داخل خاک ایران که آنوقت بختیار و مدنی هم جنگ را ادامه خواهند داد بنظرم. یعنی به نظر من آن فراکسیون معین بورژوازی دیگر، سلطنت طلب بنظرم از تمامیت ارضی ایران و همینطور از اتوریتته ایران روی خلیج فارس دفاع میکند ولی نمیخواهد شکل حکومتی اش را به عربستان سعودی تحمیل کند. وضعیت این یکی (جمهوری اسلامی) اینطوری نیست، این یکی میخواهد نه اینکه الزاماً شکل حکومتیش را تثبیت کند، میخواهد اپوزیسیون اسلامی این کشورها را باقتدار بیشتری برساند. میخواهد آنها را بعنوان اشکال حکومتی در آینده باورکردنی کند، برای مردم آنجا و برای قدرتهایی که بالای سرشان هستند. همین الانش مقایسه کنید ارتش و مذهبیون، این تناسب قوا را بنفع مذهبیون در منطقه بهم زده است، دیگر. ولی ارتش خیلی پدیده عجیب و غریبی است که قدرت دارد! اینطور نیست. ارتش هر کشوری بخش کوچکی از واحد سیاسی را تشکیل میدهد در صورتیکه این نکته که روحانیت و مذهبیون اینجا چه میگویند و فراکسیون شیعه چه گفته خیلی مطرح شده است. فکر میکنم در عراق سر کار بماند. تا ۱۰ سال پیش اصلاً اینکه کسی "چه دینی دارد" را مطرح نمیکرد. میگفت ارتش با من است. الان میگویند: "جماعت شیعه اینجا از آقا راضی اند!" میخواهم بگویم یکی از افشار اجتماعی خودش را رانده جلو و پایه های قدرت را به نفع خودش در ازاء رضایت بقیه پیش میبرد.

من میگویم جنگ را من اینطوری میفهمم که بنابراین بر مبنای یک بحران حکومتی و این بن بست اقتصادی و بن بست در اشکال حاکمیت در کشورهای تحت سلطه یکی از این فراکسیونها دارد ادعای تغییر در سهم از قدرت میکند و بورژوازی منطقه همه هم میگویند کوتاه بیا، کوتاه نمیآید.

چیز به سرنگونی گره میخورد، لااقل شکل انکشاف سیاست در این بوده است. بنابراین طرف (بورژوازی ایران) سرنگونی طلب است! یعنی سرنگونی دولت را نمیخواهد، سرنگونی آن "کاست" (بان اسلامیست) را میخواهد. فراکسیون خودش را میخواهد که ابزارش را آن کاست از او گرفته است. انقلاب علیه جمهوری اسلامی را نمیخواهد، جایگزینی اش را با یک سیاست و نماینده های سیاسی متفاوتی را میخواهد. خیلی نتیجه گیری های حرف رفقا را قبول دارم، مثلاً محدودیت جمهوری اسلامی برای امپریالیسم و خیلی نکات دیگری که مطرح شدند. منتها تاکید میکنم که الان نمیتوایم تحلیل سیاسی ما از جمهوری اسلامی را از رابطه این رژیم با دوره انقلاب نتیجه بگیریم.

این متن پیاده شده سخنان منصور حکمت در جلسه بررسی اوضاع سیاسی جمهوری اسلامی، ۲۱ مرداد سال ۱۳۶۵-۱۲ اوت ۱۹۸۶ است. متن را رفیق "دنيس مر" به درخواست من با حوصله و وسواس پیاده کرده و متن تایپ شده را برای من ارسال کرد. اما از آنجا که کیفیت صدا در برخی لحظات چندان واضح نبوده است، رفیق دنيس با گذاشتن علامت سوال، اضافه کردن یک کروشه، نقطه چین و جمله: "مفهوم نبود" من را بر آن داشت که با دقت بیشتری و از آنجا که با لحن منصور حکمت و نوع بیان او در سخنرانیها، تقریباً مسلط بودم، متن را چندین بار مقابله کنم. با وجود اینکه برخی کلمات هنوز برای من دقیقاً مفهوم نبودند، اما اطمینان میدهم که متن پیاده شده رفیق دنيس همراه با اصلاح و تدقیق نکات مورد سوال او از جانب من، با چهارچوب بحث منصور حکمت، تماماً منطبق است. من در پرداختن پراکنش اسامی کامل کسانی که از آنها نام برده شده است را نوشته ام و نیز اشاره به ضمیرها را تصریح کرده ام. بعلاوه در برخی از جملات متن پیاده شده، ترتیب کلمات را از بیان شفاهی به کتبی تغییر داده ام.

بار دیگر از زحمات بی شائبه رفیق دنيس عزیز، سپاسگزارم. واضح است چون اصل متن کتبی نبوده است، خط تاکیدها همه جا از من اضافه شده اند.

ایرج فرزاد

نیمه دوم فوریه ۲۰۲۰

بورژوازی ایران از تلاش این فراکسیون معین توی خودش خسته شده است؛ کوتاه بیاید و بگذارید اقتصاد بچرخد، من هم حاضرم تو را بپذیرم و تغییراتی در ایران بدهیم. من فکر میکنم این را همه اپوزیسیونها گفتند. الان توی مقاله ناصر یا مقاله دکتر جعفر گفته شده: آقا یکی بیاید باینها یک وامی بدهد، چی دارید بر سر اقتصادش میآوردید؟! کسی که میآید میگوید؛ یکی هم توی سرمایه داری بین المللی بیاید به اپوزیسیون جمهوری اسلامی یک وامی بدهد که من میخوام سرنگونش کنم، منظورش را دارد میگوید دیگر. جمهوری اسلامی اقتصاد مملکت را دارد از بین میبرد با این کارهایش..... []

من میگویم از این نظر بورژوازی ایران، طبقه بورژوا به معنی اجتماعی - انسانی کلمه معضل اصلی اش اقتصاد ایران است الان و اگر سرنگونی طلب است بنظرم از این نظر است. ولی در عین حال یک چیز دیگر هم هست، تمام مسأله با فرض این است که اگر جمهوری اسلامی نباشد چی میتواند جایش باشد؟ دورنمای انقلاب، دورنمای هرج و مرج، دورنمای چپ، دورنمای بدتر از این شدن است که اینها را به جمهوری اسلامی نزدیک میکند.

من میگویم یک تضاد اساسی پشت سر جمهوری اسلامی است که این حکومت موجود بورژوازی است و در عین حال بورژوازی چیز دیگری میخواهد. تا آنجائی که حکومت موجودش است نمیگذارد بسادگی ساقطش بکنند، بعد جایش چی میآید؟ باید حکومت خودش جایش بیاید. ولی تا آنجائی که منافعش با منافی که دولت دنبال میکند یکسان نیست، ازش ناراضی است. خط سرنگونی خط یک احزاب سیاسی معینی در بورژوازی ایران است که خط استحاله هم یک خط دیگرش است. کلا خود بورژوازی صنعتی هم که دارد کار میکند بیشتر طرفدار استحاله بنظر میآید تا سرنگونی، با قواعد قهرآمیز آن.....

به هر حال من فکر میکنم بورژوازی ایران از حکومت موجودش دفاع میکند؛ و تا آنجائی که منافع بورژوایی خودش بعنوان سرمایه دار برایش مطرح است، با حکومت موجود مخالفت میکند. مشکل من اینجا دقیقاً افق انقلاب، دورنمای انقلاب و اوضاع انقلابی است نه یک انقلاب همگانی که مشخصه آن چپ بود، نه آن اوضاع هرج و مرج تری که در بهمن داشتیم.

من مفصل حرف زدم تا بگویم سیستم و مُتد من چه جوری است. من میگویم جمهوری اسلامی را دیگر باید از متن انقلاب ایران دور کرد و گذاشت در متن اوضاع فعلی جهان فعلی و آن را تحلیل کرد. اینطوری بگویم؛ روندهای عمومی تری است که در آن مقطع شاید مجاز بودیم کمتر دخالت بدهیم برای اینکه خود مسأله بطورکنکرت داشت با دینامیزم خودش حرکت میکرد. اینها را الان باید بیاوریم دخالت بدهیم و اگر دخالت بدهیم به نظرم باید از حکومت جمهوری اسلامی بعنوان حکومت ایران حرف بزنیم که نماینده سیاسی بورژوازی است که مثل خیلی جاها بورژوازی از حکومتش ناراضی است. فکر کنم بورژوازی آلمان احتمالاً از حکومت فاشیستی شاید یک دوره ناراضی بوده است، بورژوازی فیلیپین هم از حکومت مارکوسی اش ناراضی است، بورژوازی مکزیک هم ممکن است از حکومتش ناراضی باشد، میرود در اپوزیسیون سرنگونی طلبی. منتها اگر در ایران مکانیزمهای ساختاری دمکراتیک بود الان رأی داده بودند نخست وزیر عوض شده بود و میرفتند یک کار دیگر میکردند. ولی در ایران همه

سلام سیاسی در ایران

تناقض کاپیتالیسم و تنوکراسی اسلامی
یا تناقض با اسلام سیاسی؟

چرا بن بست و "بحران آخر"؟

که تغییراتی را در خودشان ایجاد میکند، این بحث قدیمی ما بود. آنها چرا به این تغییرات موفق نشدند؟ چرا موفق شدند؟ چرا خود این تناقض به یک استحاله ای در رژیم منجر نشد؟ چرا در خیلی جاها تناقض مسیحت و کاپیتالیسم همه جا خودش را بصورت انقلاباتی نشان نداد؟ خیلی جاها هم، از جمله در انگلستان بطور مشخص، این پروسه تدریجی تر پیش رفت تا بطور مثال در فرانسه و اروپای غربی.

چرا اینجا اسلام این امکان را پیدا نکرد که بتدریج خودش را به یک اسلام قابل انطباق با سرمایه داری (یا بقول رفیق، اسلام کاپیتالیستی) تبدیل بکند و اسلام برود در حاشیه؟ برود آنجایی که جایش در چنین جوامعی هست؟ چرا قم، واتیکان نشد وقتی بختیار به آنها پیشنهاد کرد؟ یعنی بروید قم و واتیکان تان درست کنید، چرا نشد؟ بنظر من اینها سئوالات کنکرتی است که احتیاج داریم به این سطوح از بحث.

بنظر من، تجربه نشان داد که تنولوژی با کاپیتالیسم دوره بحران تناقض ندارد، که تنولوژی میتواند مبنای کاپیتالیسم بشود. در ایران شد. در آمریکا، در خود آمریکای باصطلاح مهد آزادی فردی و سکولاریسم، ممکن است اتفاقاً دین برای ثبات جامعه و کوبیدن چپ و کوبیدن مطالبات کارگری نقش بازی کند.

آن چیزی که بنابراین در یک پله کنکرت تری باید بحث شود این است که ما داریم در شرایط متعارف تولید متعارف سرمایه داری این حرف را میزنیم. یعنی بحث این است: این تناقض در ایران؛ یعنی تناقض روبنای فکری و سیاسی با کارکرد متعارف سرمایه داری، نه با تاریخ سرمایه داری بطور کلی. جامعه سرمایه داری، اما، میتواند مدتهای طولانی در کارکرد غیرمتعارفش قرار بگیرد. این پروسه چرا تمام نمیشود؟

من فکر میکنم در یک سطح مشخص این نکات را میشود بیان کرد. اولاً بنظر من تنوکراسی اسلامی که امروز در ایران داریم از آن حرف میزنیم، نوعی از سیاست را به آن تحمیل کرده است، ولی ماهیت سیاسی اش است که (تنوکراسی) آنرا در یک موقعیت خاص قرار داده است. اگر فقط اسلام شریعتمداری بود، اگر اسلام آیت الله های قدیمی تر و غیر سیاسی بود، اگر اسلام سروش بود - که همه اینها میتوانند به یک درجه تنوکراتیک باشند - "وفق" شان را پیدا کرده بودند و میرفتند پی کارشان. ظاهراً رفسنجانی میگفت من یک نوع اسلام دارم که با اوضاع وفق میدهم. (اگر چنین میشد)، این هم میرفت در حاشیه و اشکالی هم برای ما نداشت. به نظر من یک نوع خاصی از این اسلام است، ابزاری که در دوره انقلاب بکار رفت و برای انقلاب بکار رفت، که وفق دادنش را بطور تدریجی با یک سرمایه داری متعارف مانع شد. یک روایت خاصی از اسلام است در جهان امروز و آن روایت دیگر به دلایل سیاسی نمی تواند وفق پیدا کند نه به دلایل دینی. و آن آن پان اسلامیمی است که اینها تا به حال در صدر گذاشته بودند.

به نظر من آن چیزی که ما با آن روبرو هستیم جنبش یان اسلامیمی در قرن آخر قرن بیست است که جنبش دینی نیست به نظر من، جنبش سیاسی است و این با کارکرد متعارف سرمایه داری در کشورهای خاورمیانه بدلائل کنکرت آخر قرن بیستمی، تناقض دارد. ایران اسلامی یا اعاده شرایط متعارف سرمایه داری امروز تناقض دارد. ولی اسلام آیت الله شریعتمداری میتواند در چهارچوب حتی قانون

کلیات بحث این است که رژیم جمهوری اسلامی بنا به یک عنصری در وجود و ماهیتش، با یک رژیم متعارف سرمایه داری تناقض دارد. این یک فرض بحث و فرض بحث من هم هست. منتها فکر میکنم این بحث که؛ "تناقض کاپیتالیسم با تنوکراسی ریشه این مسئله است" اگر در همین سطح بماند و روی مسائل کنکرت تر فرود نیاید و تبیین کنکرت تری پیدا نکند، هنوز زمان و مکان و موقعیت خاص جمهوری اسلامی را توضیح نمیدهد، زمان و مکان این بحران را توضیح نمیدهد و دامنه و ابعادش را نشان نمیدهد. این تناقض میتواند عوارض و نشانه های مختلفی ببار بیاورد. چرا در این مقطع بصورت یک بحران علاج ناپذیری خودش را نشان میدهد؟ چرا بصورت اقتصادی خودش را نشان میدهد؟ چرا بصورت تلاطمهای فرهنگی و سیاسی در جامعه خودش را نشان میدهد؟ چرا بصورت یک دوره بن بست اقتصادی ترجمه شده است؟ چرا امروز؟ چرا نه ۵ سال پیش، چرا نه ۵ سال دیگر؟

تجربه شوروی نشان داد که تناقض با سرمایه داری میتواند وجود داشته باشد و دوره ای که در جهان مادی این تناقض طول میکشد تا خودش را اعمال بکند و پدیده را بطور واقعی تغییر بدهد، میتواند دهها سال باشد. اینها سنوالاتی است که در مورد جمهوری اسلامی مطرح است. چرا جمهوری اسلامی رفتنی است؟ امروز، امسال، دو سال دیگر، اگر مسئله تناقض بین کاپیتالیسم و تنوکراسی است (به یک معنی وسیع کلمه)، چرا شانزده سال میشود و نوزده سال نمیشود؟ این تناقض بین تنوکراسی و کاپیتالیسم خودش را به چه ابعادی از این نظام نشان میدهد؟ سنوالاتی است که باید روشن شود.

من فکر میکنم به یک معنی این تناقض - تناقض بین تنوکراسی و کاپیتالیسم - وجود دارد و ریشه قضیه است، منتها فکر میکنم باید بحث را در سطوح کنکرت تری جلو آورد تا به واقعیت امروزی رسید و این را توضیح داد و نشان داد چه جوری دارد عمل میکند، الان دارد عمل میکند. چرا پارسال یا دو سال قبل عمل نمیکرد و یا چه جوری الان دارد عمل میکند؟

بنظر من وجود هر تضادی بمعنی سنتز شدن فوری اوضاع نیست، در آمدن یک پدیده ثالثی است از درون آن تضاد و این تضاد بنیادی وجود دارد. خود پروسه سنتز شدن و بوجود آمدن پدیده های جدیدی که در درون خودشان آن تناقض را حل کردند، در طول تاریخ یک پروسه مادی است و از طریق عبور از حلقه های مادی مختلفی رخ میدهد. روز اولش هم که جمهوری اسلامی آمد سر کار گفت؛ "این حکومت دوره انقلابی است"، یعنی اینها داشتند با این ابزار عجیب و غریب جواب انقلاب را به بورژوازی میدادند. کاری که رژیم شاه از پس اش برنیامد، رژیم اسلامی دارد از پس شان برمیآید و این تناقضها را با خود حمل میکند. انتقال اینها از دوره انقلابی به دوره متعارف با ددرسها و مشکلاتی روبرو خواهد بود

اساسی مشروطیت یک جانی پیدا بکند و آنجا مستقر بشود و هنوز هم به درجه ای گردن بزنند و به درجه ای دست بیزند و هنوز به یک درجه ای تتولوژیک هم بماند.

یک چنین کشوری (تحت اسلام آیت الله شریعتمداری) میشد گفت هنوز مریض است، یک سرمایه داری مریض است، چون تتولوژی با کاپیتالیسم در تناقض است. ولی این مرض بیشتر خودش را بصورت غش و ضعفهای گاه و بیگاه، بصورت کند پیش رفتن، بصورت رنجور بودن دائمی این و آن نشان میدهد تا بصورت این رعشه مرگی که امروز (در شکل پان اسلامیستی اش) به آن گرفتار است. حکومت آنچنانی (تحت اسلام غیر سیاسی) هیچوقت کره جنوبی نمیشد، هیچوقت مهد رشد تکنولوژی سطح بالا نمیشد، همیشه یک درد و مرگی این کشور را عقب مانده و متوسط الحال نگهمیداشت. و از این نظر میشد همیشه گفت ببینید آخر صنعت با دین تناقض دارد. اگر شما یک بورژوازی بیاورید که بتواند این آخرین بقایای تفکر و نهادهای روبنایی دینی را بزند آنوقت میتوانید بروید توی جرگه کشورهای تازه صنعتی. ولی نمیتوانید بروید چون دیگر اسلام، هر نوعش با آن نوع تحول صنعتی تناقض دارد، این را من میپذیرم. ولی اگر اسلام با بقای یک حکومت به اینصورت و اصلاً با انجام نشدن فعل و انفعال متعارف سرمایه داری آن کشور تناقض دارد، باید دنبال پدیده ای کنکرت تری توی این اسلام گشت که معتقد پان اسلامیسم امروز است که یک جنبش سیاسی است.

به این دلیل من هم فکر میکنم ریشه های بحران اقتصادی جمهوری اسلامی - ریشه های بن بست اش و نه بحرانش - بن بست اقتصادی جمهوری اسلامی، اساساً سیاسی است. بخاطر اینکه پدیده ای که در مقابل (بحران اقتصادی) سبز کرده، پدیده ای سیاسی است. این خودش را در چه شکلی نشان میدهد؟ در خیلی از بحثهای دوره قبل بحثهایی که کردم و بعضاً در نشریات هم منعکس کردیم نظر من معلوم است، نظر رفقای دیگر هم بوده، من مثلاً به بحث "اقتصاد برای صادرات"، "اقتصاد برای رشد" و غیره برخورد کردم و در بحثهای کمونیست دوره های قبل، جواب دادیم در مورد بحران آخر خیلی از حرفها را زدم در نتیجه از بعضی نکات میگذرم.

بنظر من یک فرض غلطی که در بحث های جلسات خودمان مطرح شد گاهی این بوده که؛ چرا ایران نمیتواند یک کشوری باشد توسری خور با یک اقتصاد درب و داغان، و بالاخره ادامه بدهد، چرا باید به دوراهی برود؟! چرا باید به بن بست برسد، چرا نمیتواند؟ خوب نیجریه هم بحران دارد، مشکل دارد اما دارد کارش را میکند، مالزی هم به یک وضعیت دیگری دچار است. چرا اقتصاد ایران قرار است حتماً از بن بست دربیاید، چرا (ایران) نمیتواند در بن بست و در حالت داده و دائمی یک کشور تبدیل شود که مردمش با بدبختی گلیم خودشان را از آب میکشند، بیرون؟ چرا ایران نمیتواند یک کشور بدبختی باشد که مدام فقیر است، مدام مشکلات دارد و از این مشکل به آن مشکل حرکت میکند و زندگی در آن ادامه دارد؟! به نظر من ممکن است یک چنین حالتی هم پیش بیاید، ولی ما داریم از کاپیتالیسم حرف میزنیم که اساس اش انباشت است.

اگر بنا است وضع بطور استاتیک بماند، که این خصوصیات جوامع پیش از سرمایه داری بود. دوره های طولانی حتی نیروهای مولده رشد چندانی نمیکرد، حتی یک چاه آب کنار آن گلدانی که سیصد

سال آن را ساختند، نبود.

اساس سرمایه داری انباشت است و دقیقاً اگر بخواهی انباشت را از هسته مرکزی سرمایه داری درآوردی و بگویدی این سیستم دیگر قرار نیست انباشت کند، رشد نمیکند، بلکه بقاء میکند؛ بهمان دلیل باز هم دارید میگویید؛ یک سیستمی است که دیگر کاپیتالیستی نمیمانند، آنجا حوزه رشد سرمایه داری نمیشود، آنجا سرمایه نمی آید، در آنجا سنتز نخواهد بود، آنجا جایی است که بقول خودش "باید بقاء پیدا کند"؟ خوب توی خودش میبوسد. بعید نیست بگذارند ببوسد، بعید نیست مردمش از اوج بی آلترناتیوی و بی افقی هیچ کاری نکنند، به جز ترک کردن آنجا یا ادامه دادن به یک زندگی رقت آمیز، بعید نیست. ولی جامعه معمولاً بر مبنای نیازهای خودش را تکان میدهد و (اینجا بحث بر سر این است) جامعه ای که قبلاً سرمایه داری بوده است. ما راجع به یک جامعه گله داری حرف نمیزنیم که حالا به یک سرمایه داری بدی دچار شده است. ایران از نظر توسعه سرمایه داری یک کشور در حال رشد بوده، حالا (نیرونی این پروسه را) متوقف کرده و میگوید بروید بقاء کنید! این چرخ را نمیشود به عقب برگرداند. آن (نیازهای) جامعه گرایش به این دارد که باید انباشت کند. امکاناتش را دارد، نیروی کار متخصص اش را دارد، نیروی کار صنعتی عظیمی دارد. لایه وسیعی از مدیران و تکنوکراتها را دارد، دانشگاههای متعددی دارد. این جامعه عقب مانده ای نیست که دستش را گرفته اید و آورده اید به قرن بیستم و همانجا (دیگر) ولش کرده اید. در نتیجه بنظر من رشد و نه بقاء آن چیزی است که ما میخواهیم تناقض این رژیم را با آن (کاپیتالیسم) پیدا کنیم، این رژیم با رشد سرمایه داری در آن کشور تناقض دارد. ممکن است با بقاء یک رژیم در حال زوال سرمایه داری که پنجاه سال دوام آورده، تناقض نداشته باشد. صورت مسئله من این نیست. چون آن کشور از آن مدل کشوری نیست که این وضع را تحمل کند، و مردم این را تحمل بکنند. اساس بحث برای جامعه این است که بالاخره افق مردم به چه تبدیل شده است؟ این (وضعیت) نیازهای جامعه را به چه سمتی میکشد؟ میشود مردم را مجاب کرد که شما از گردنه تاریخ بیافتید بیرون؟ مردم آن کشور (ایران) را نمیشود، حالا ممکن است "سومالی" این مشکل را نداشته باشد.

معضل اقتصادی رژیم ماهیتاً سیاسی است به چند دلیل، به همان دلیل که آن اسلامی که اینها با آن به قدرت رسیدند، اسلام سیاسی است، ولی این اسلام سیاسی دقیقاً به دلایل سیاسی مانع این است که یک اقتصاد در آنجا روی غلطک متعارفش بیفتد.

اولین علتش این است بنظر من که اقتصاد سرمایه داری امروز در یک کانتکتست و متن بین المللی میتواند برود جلو. یک جزیره کاپیتالیستی نمیشود داشت، مثل شاید ۴۰ - ۵۰ سال پیش که برنامه تئوری خودکفایی و مثلاً با بازار جغرافیایی محلی، و شروع کند آنجا کارش را بکند و بعداً بفهمیم که آها! ژاپن هم جزء مدعی های قدرت سرمایه داری است (با آن مدل جزیره کاپیتالیستی)! ژاپن هم در روز خودش هم اینطوری در خود پیش نرفت، روسیه در خود رشد نکرد، غرب در خود رشد نکرد، از ابتدا در یک کانتکتست جهانی سرمایه ها رشد کرد. و این مناسبات بین المللی، سرمایه ایران اسلامی را از خودش گذاشته بیرون. به چه زبان دیگری این را بگوئیم؟ که این مملکت تا آن وضعیت سیاسی را دارد و تا آن جریان خاص اسلامی در آن سر کار است، و آن جریان خاص اسلامی یا سر کار است و یا نمیگذارد کس دیگری سر

کار باشد، جزء حوزه فعل و انفعال متعارف سرمایه داری امروز نیست. خب به آنها پول می‌دهند که نمیرند، انقلاب نشود، بی ثبات نشود، توی صحنه بماند و بتوانیم رویش تأثیر بگذاریم. ولی اینجا آنجایی نیست که قرار است سرمایه داری اش از پله "A" به "B" برود و رشدی بکند. اولین اش این است که بنظر من جامعه بین المللی این اسلام را نمی پذیرد. برای اینکه این اقتصاد از این وضع در بیاید، حتی حکومت تنوکراتیک اگر بخواهد فرض کنید استحاله کند، اول کار باید تکلیفش را با این نوع اسلام که در آن مالکیت بورژوائی فردی مقدس نیست، روشن کند. (این حرف آقای شریعتمداری نیست، این حرف یک جماعت خاصی از اسلام در آن کشور است، جماعتی اسلامی و تنوکرات دیگر هستند که مالکیت شخصی بورژوائی را مقدس میدانند).

مالکیت بورژوا باید از امنیتی برخوردار باشد که بشود کار کرد و فرهنگ و اخلاقیات و روبنای سیاسی جامعه هم باید بتواند با نیازهای اقتصادی تطبیق پیدا کند. یعنی اگر هم بیاید به جامعه چشم بند بزنید و بگویید تولید کاپیتالیستی بکن، خیلی زود آن چشم بند و آن گوش بند و آن غل و زنجیری که از نقطه نظر فرهنگی و روبنای سیاسی می‌تازد دور گردن جامعه، با رشد بیشتر سرمایه در تناقض می‌افتد.

این اسلام خاص این مشکل را دارد که مشخصاً در مقابل آن چیزی که فرهنگ متعارف کاپیتالیستی و مناسبات قانونی متعارف کاپیتالیستی، که میتواند لیبرال باشد یا نباشد، ولی بالاخره باید سرمایه و سرمایه گذاری قانونی و امن باشد و مالکیت امن باشد و نیروی کار کالا باشد و بشود جنس تولید شده را برد و فروخت، در تناقض است. این تناقضات را باید بگذارد کنار. نوع اسلامی که این موانع را ایجاد کرده است. از نقطه نظر تولید متعارف سرمایه داری - با این وضع تناقض دارد. این نکته در رابطه با خود کارکرد سرمایه داری در ایران بود.

نکته دیگر از نظر سیاسی است. از نظر سیاسی، این اسلام: اولاً بدلیل مسئله تاریخی اعراب - اسرائیل یک منبع خطر است. و تنها محک آزمایش تنوکراسی ایران که قرار است استحاله بکند یا نه، میشود به آن پول داد که خودش را استحاله کند و (پان اسلامیسیم) را بگذارد کنار یا نه، این بود که اعلام کند من طرفدار این طرح صلح هستم دیگر. وقتی می‌گویند "نه"، بنظر من جمهوری اسلامی با "نه" گفتنش به این نوع طرحها، در مقابل این برسش به غرب نشان داد که در حال استحاله نیست، استحاله نمی‌کند، باید زده شود.

ثانیا خودش مدعی است که یکی از معضلاتی است که غرب - یکی از مترسکهایی است که در دوره جنگ سرد خودش علم کرده است. حالا ممکن است تقصیر اینها هم نباشد، حتی اگر اینها حاضر باشند به ساز غرب هم برقصند، حتی اگر خودش را هم زمین بگوید و ادعای اخلاص بکند ممکن است از آن قبول نکنند؛ شما جزء "بد کارها"ی امروز هستید، جزء آدمهای "بدجنس" امروز شما باید. غرب نمیتواند داستانش را براحتی بگذارد کنار، جناحهای مشخصی در خود اردوگاه غرب معتقدند باید این را علم کرد و مقابل چشم جهان گذاشت. تکلیف را با آن معلوم کرد و خیلی از مسائل را احتمالاً با آن حل کرد.

رفسنجانی قرار بود این پروسه را حل بکند، ولی هیچوقت نگفته بود

من این پروسه را به آن شیوه رادیکال و ریشه ای که انتظار میرفت حل میکنم. کسی که گویا میخواست "اسلام ضد کاپیتالیستی"، بمعنی محدودی که امروز دارند از آن حرف میزنند، "اسلام مزاحم کاپیتالیسم" و "ضد غربی" و مشکل آفرین "پان اسلامیسیم" را بگذارد کنار و بیاید تنوکراسی اسلامی را بیورد سر کار. که بشود در ظرف ۵ سال به کمک ابزارهای مختلف اصلاً بارش را داد زیر بغلش برود. ولی رفسنجانی نگفته بود من میخوام اینکار را بکنم. بقیه، در آن حرفهای رفسنجانی این را دیده بودند و خودش هم در خودش این را دیده بود، اما این هیچوقت پلانفرم علنی رفسنجانی نبود. رفسنجانی جناح معتدل این سیستم بود کما اینکه در چین هم میگفتند فلانی معتدل است و انتظار داشتند احیای بخش خصوصی چین را روی دوش او پیاده کنند. خود طرف ممکن است به این روشنی این را نگفته بود ولی میشد رویش حساب کرد. غرب هم باید روی این حساب کند، ولی خیلی زود فهمیدند این جریان نمیداند باید چکار کند، نمیتواند که باید آن کار را بکند و مشغول انجام آن کار نیست. اگر رفسنجانی می آمد جریان پان اسلامیسیم را به ضلایه میکشید، سیاست خارجی اعلام میکرد که با ائتلاف غربی در قبال عراق و از طرح صلح اعراب و اسرائیل دفاع میکند و میخواد روابطش را با آمریکا نرمال کند و خسارت فلان کس را میدهد و از تروریسم بین المللی دست برمیدارد. و بعد تازه این کافی نبود. وقتی یکی در تهران بلند میشد و میگفت؛ خیر! آن ها را توقیف میکرد مینداخت زندان، و دقیقاً برخلاف دمکراسی که غرب به آن معتقد بود، میگرفت و یک عده ای را میزد. آنوقت میفهمیدند که اینها "دمکرات" شدند. یعنی باید یک عده ای را می گرفت و میزد و می بست و توی صحنه بین المللی میرفت و مینشست و احترام مربوطه را کسب میکرد و میگفت ما این کار را کردیم. تمام آن رشته سیاهی که از شمال آفریقا اسلامیهها را بهم وصل میکند و سرو ته اش میرسد بتهران، آنها را قطع میکرد، اسامی همه شان را میداد به C.I.A که بروند به حساب همه شان در شمال آفریقا برسند، اگر این کارها را میکرد قبول میکردند بنظر من. رفسنجانی سر کار میماند، کمکش میکردند با علم باینکه این یعنی اینکه ارتش غیر اسلامی میشود یواش یواش، بوروکراتها میآیند جلوی صحنه، ریشها کوتاه میشود، عمامه ها برداشته میشود. در یک مقطعی اگر لازم بود یک ارتشی میآمد، بخش نظامی رژیم میآید جلو، بخش آخوندی اش میروند عقب. بعد ارتشی که آمد دیگر تغییر دادن ارتشی نماز خوان با ارتشی کاباره رو هیچ کاری ندارد. یک تیمسار قره نی به تنهایی، نمیگرفت، تیمسار بعدی یک چیز دیگری میگفت و تمام میشد میرفت پی کارش. دین این نیست، نهاد روحانیت این نیست که هر کس به سن اجتهاد برسد، تفنگ دست تفنگ دست بگیرد که ارتش چی میگوید؟ میخوام بگویم این پروسه، که رفسنجانی در دوره اول ریاست جمهوری اش اینقدر نشان داد که این پروسه قرار نیست انجام شود، همانجا بسته شد.

به هر حال بنظر من هم این موقعیت استراتژیکی و این وضعیت داخلی ایران بن بست آخر را آورده جلو صحنه. برای بورژوازی ایران که ثبات حکومتی اش را نگهدارد، جز با زدن پان اسلامیسیم در ایران نمیتواند اتفاقی بیافتد. و این حکومت از داخل خودش قادر به این کار نیست و در نتیجه باید زده شود.

در مورد اوضاع آتی سیاسی میشود راجع به سناریوهای احتمالی که اینها میتوانند این کار را بکنند میتوان حرف زد، ولی بنظر من هم تناقض اسلام و کاپیتالیسم ریشه اساسی این است، ولی این یک تناقض کنکرت است که این وضعیت کنکرت را ببار آورده است،

چرا رژیم اش باید تغییر کند؟

انگشت روی جنبه دینی اش میگذاریم. منتها نحوه ای که ما جنبه دینی اش را تأکید میکنیم بنظر توی بحث امیر و من فرقه میکند من فقط به عوامل امروزی اشاره نکردم راستش و فقط هم نگفتم جناح پان اسلامیستی مزاحمت ایجاد میکند. من گفتم؛ قضیه کنکرت شده است. اگر فقط بگوییم "حکومت اسلامی"، واقعاً تنوکراسی منظوم نیست، حکومت اسلامی معنی شاید وسیعتری دارد برای من تا فقط "تنوکراسی" یعنی حکومت آخوندها. (شاید اگر دقیقتر بقول جعفر رسا تنوکراسی را تعریف کنیم میتوانیم بفهمیم این کلمه چقدر توی بحث من میگنجد).

بحث من این است که حکومت اسلامی برای سرمایه - روبنای اسلامی برای یک سرمایه داری؛ آن ظرفی نیست که در آن سرمایه داری آزادانه انباشت میکند. آن انعطاف پذیری در روبنای سیاسی و فکری و معنوی و اخلاقی و ایدئولوژیکی جامعه است که بازار آن را به هر شکل که میخواهد دربیارد، چون بازار که نمیتواند در میدان خودش، خلاف جریان باشد. لذا نمیشود "پپسی کولا" بفروشد و در عین حال یک نیروهای ماوراء اقتصادی مدام بخواد جلوی فروش پپسی کولا را بگیرند، پپسی کولا بلند میشود و میرود یکجای دیگر. این کشور از "دوغ" فراتر نمیرود دیگر!

میخواهم بگویم اگر بازار قرار باشد نوشابه های غیر الکلی تولید کند و اگر بشود فیلم تولید کرد و اگر بشود ماهواره گرفت، ماهواره ای که اذان پخش کند، نداریم که ملت از ساتلیت و دیش شان فقط از آن استفاده کنند! اگر دیش بگذارند M.T.V را هم میگیرند، اگر M.T.V را میشود نگاه کرد، نمیتوانید بروید فتوی علیه اش بدهید و سیستم ماهواره ای را بخوابانید. این تناقض دارد با رشد جامعه ای که بدون ماهواره، بدون اینترنت، بدون تولید وسیع که مردم میروند توی کانتین دستهایشان را بشویند تا نه نماز بخوانند، (بلکه) غذایشان را بخورند و بروند سر کار و علوم را یاد مردم بدهند و از آفرینش شروع نکنند. و هزار و یک پدیده پیچیده دیگری که رابطه سرمایه داری را با علم، با تکنیک و این ابزارها نشان میدهد. این دین مزاحم همه اینها است.

بحث من این است که بطور استراتژیکی، بطور بنیادی، بطور دورانی سرمایه داری ظرف انکشاف سرمایه داری نیست. ولی در ایران خاص میتواند ظرف انتظار سرمایه داری باشد هنوز. میخواهم بگویم؛ چرا به بحران آخر میرسیم؟ برای اینکه این اسلام معین خودش معضل دارد. اگر این اسلام، اسلامی بود که حاضر بود، آنطور که ایدئولوژیهای بازار فکر میکنند میشود (مثل مسیحیت) از درب آن وارد شد، خب اشکالی نداشت، این کار را میکردند. این اسلام کنکرت نشان داده است که برعکس فعالی است در مقابل این پروسه.

ببینید! چند صد سال طول کشید تا در اروپای غربی زمینه های ایدئولوژیکی و معنوی کاپیتالیسم را فراهم کردند، متفکرین متعدد، مراکز متعدد ایدئولوژیکی، تلاشهای عظیم ادبی، هنری، تکنیکی، علمی در جریان بود. به سادگی که نمیشد رفت کارخانه گذاشت و به آدمها گفت آزادید، نه به شاه بدهکارید نه به ارباب، خودتان هستید، یک خانه بگیرید تنهایی و هیچکس نمیتواند کاری تان بکند بیایید سر کار و بروید! نمیشد راحت این را گفت. با نهاد خانواده باید یک کاری میکردند. به عشق یک معنی جدیدی دادند، به

یک شکل کنکرتی از آن تناقض است. تناقض اسلام و تنوکراسی با کاپیتالیسم، بمعنی وسیع کلمه، (در سطح تجرید)، میتوانست مشکلی بمعنی وسیع کلمه بوجود بیاورد. اما این مشکل حاد و کنکرت است امروز که باید جوابش را داد. که بنظر من از ترجمه کنکرت تر آن تناقض در جهان سرمایه داری ناشی میشود.

اینجا گفته شد که؛ گویا من گفتم در جمهوری اسلامی انباشت نشده است، مگر ممکن است همچین چیزی؟! انباشت شده است. بحث ما توی یک سطح تجریدی تری بود، در جواب کسهایی که میگفتند؛ "ایران میتواند به یک کشور بدبختی تبدیل بشود، آنجا ول شده و کسی کاری به کارش ندارد و بقای خودش را تأمین میکند"، من گفتم جامعه فنودالی میتواند درجا بزند و هنوز همان جامعه باشد، ولی سرمایه داری بنا به تعریف (سیستمی) است که در آن سرمایه، سرمایه میآفریند و انباشت میکند. اما انباشت، با رشد فرق دارد، و هر دو با تولید فرق دارند. بحث من این است که سرمایه داری یک سیستم دینامیک است، سرمایه داری یک سیستم استاتیک نیست که خودش را فقط باز تولید میکند، سرمایه داری رشد میکند. و در نتیجه وقتی داریم راجع به یک آلترناتیو کاپیتالیستی حرف میزنیم که اسلام در آن چه جایگاهی دارد، داریم راجع به این حرف میزنیم که آیا اسلام میتواند ظرفی باشد که در آن سرمایه انباشت میکند؟ من گفتم اگر تناقض را میخواهیم پیدا کنیم آیا آنجا جانی است که آن را (در آن شکل کنکرت که مورد نظر من است) پیدا کنیم؟

من حالا برگردم به بحث خودم:

بحث من و امیر (حمید تقوایی) بنظرم در چهارچوب یک پاسخ قرار میگیرد، هر چند که در بحث هایمان انگشت جاهای مختلف میگذاریم. هر دوی این بحثها در مقابل یک تبیین دیگر قرار میگیرد که فرض کنید سیاست رفسنجانی باعث این بدبختیها شد، که فرض کنید اقتصاد ایران بد عمل کرده یا نتوانستند، یا بازار جهانی منقبض شده یا هر دلیل دیگری، مثلاً نفت قیمتش رفته پائین، که برای مثال منافع آمریکا اقتضاء نمیکند. در مقابل این تبیین که بحران اقتصادی ایران دلیل اقتصادی خودش را دارد مثل بحران انگلیس که دلیل اقتصادی دارد. اقتصاد انگلیس اگر مشکل دارد لابد دلیل اقتصادی خودش را دارد، مشکل ایران هم دلیل اقتصادی خودش را دارد.

این سنت جواب من، این ترادیشن (tradition) خاص دارد میگوید نه! اینطور نیست، ایران کیس اش ویژه است. اگر ایران امورش پیش نمیرود، علتش را جای دیگر جستجو کنید. علتش این است که یک رژیمی در آن کشور سر کار است، یک مناسباتی در آن کشور حاکم شده است، که نمیتواند برای معضلات اقتصادی که وجود دارند پاسخ پیدا کند. نمیتواند بنا به ماهیت امروزی اش، بنا به این چیزی که هست نمیتواند. باید خودش تغییر کند تا اقتصاد تغییر کند. این را راجع به انگلستان نمیگویند اصلاً. ایتالیا را در نظر بگیرید، لیره ایتالیا، از ریال وضعیت بد تر است، فساد هم سر تا پای آن جامعه را گرفته است، ولی هیچکس نمیگوید نظام اجتماعی - ایدئولوژیکی ایتالیا باید تغییر کند و رژیم ایتالیا باید باین معنی تغییر کند تا ایتالیا یکقدم برود جلو، اینطور نیست. انگلستان رژیم اش نباید تغییر کند بخاطر اینکه اقتصادش کج و کوله شده است. بحث من این است که در ایران رژیمی حاکم است که باید تغییر کند.

از دواج یک معنی جدیدی دادند، همه این کارها را کردند و سرمایه هایشان را ساختند و در غرب تثبیت کردند. حالا شما می‌گوئید یک راه میانبری پیدا شده که با حفظ پیغمبر اسلام و آخوند و همه آن سیستم عشیرتی و فکری میشود همان کارها را کرد؟! خُب نمیشود همان کار را کرد.

یکی مسئله اسلام و کاپیتالیسم است یا تنوکراسی و کاپیتالیسم یا اسلام و رشد کاپیتالیسم، یا اسلام و انباشت و انقلاب تکنیکی - صنعتی در کاپیتالیسم و غیره. به هر حال تناقضی که یکطرفش دین و یکطرفش کاپیتالیسم که در صحبت‌های امیر و من بود. این را یک مقدار بیشتر بشکافیم و سنوالاتی که اینجا مطرح شده، لااقل از نظر روشن کردن اینکه بحث و تزی که ارائه شده، چه توسط ر. امیر چه توسط من، دقیقاً چه بود؟ چرا بن بست آخر است، آیا این بن بست آخر است؟ به چه معنی بن بست آخر است، آخر چی؟ جامعه که حتماً بعدش به زندگی خودش ادامه میدهد. چی به آخر رسیده، چه کاری دیگر تکرارش ممکن نیست و غیره. این بن بست آخر به چه معنی است؟

چرا سیر متعارف شدن اینقدر طول کشیده است؟ چرا هفده سال طول کشیده، چرا نمیتواند هفده سال دیگر طول بکشد؟ چرا این پروسه اینقدر پیچیده و غامض شده، تاریخاً مشکلات مادی طی شدن این پروسه چی بود؟ و بالاخره بحث مدلهای اقتصادی در ایران. از مدل رفسنجانی گفته میشود، مدل حزب جمهوری اسلامی، و مدل جناح افراطی تری که فکر کنم طرفدار بازار است که حتی رفسنجانی هم بنظرش یکخورده شک دارد اتفاقاً.

این مدلها چقدر میتواند جواب بدهد، چرا نمیتوانست جواب بدهد، چرا نتوانست جواب بدهد؟

من فکر میکنم چند نوبت راجع باین صحبت کنیم. منطقاً ر. امیر باید بیشتر صحبت کند. من هم چند جمله ای باید بتوانم بگویم و فکر میکنم رفقایی، کساییکه این ایرادها را به این بحث گرفتند باید بتوانند یکبار دیگر نکاتشان را توضیح بدهند.

شاید بعضی از این بحثها دقیقاً به صحبت‌های همه ما مربوط نشود، هرکس میتواند صحبت خودش و جنبه‌هایی را روشن کند که به بحث خودش مربوط میشد و میتواند جوابش را بدهد.

سئوالی که من الان دارم مطرح میکنم این است؛ مشخصاً نظر کسانی که میگویند "تز اسلام را پیش کشیدند و رابطه اسلام را با جامعه ایران و اقتصاد ایران و بحران ایران و این بن بست را به اسلام ربط دادند" دقیقاً منظورشان را در ابعاد مختلف توضیح بدهند، در چه بعدی این تناقض خودش را نشان میدهد و ریشه اش چیست؟ و غیره. خیلی تز وار. چون بحثهای اصلی را قبلاً کردیم. میخواهم بحث یک حالت آنالیتیکی (تحلیلی) پیدا کند، تز وار بگویند منظورم این سطوح از بحث است، آن منظور نیست و این منظور است.

آیا جمهوری اسلامی دار به حیانتش ادامه میدهد یا به بن بست خاصی رسیده‌است، نقطه چرخش خاصی را در آن شاهدیم یا نه؟ که بعضاً در انترناسیونال بصورت مقوله "بن بست آخر"، "مرحله آتی تکامل رژیم، مرحله ای سیاسی است" و غیره از آن بحث شده است. کسی که اینجا صحبت میکند لطفاً به این جواب بدهد که این

نقطه ای که الان در آن جمهوری اسلامی قرار گرفته، ویژگی خاصی دارد؟ این پروسه چرا الان مطرح میشود، چرا اینقدر طول کشیده، چرا نمیتواند بیشتر طول بکشد؟ این را روشن کند. و یک درجه ای تحلیل می‌خواهم روی اینکه چرا سیاست اقتصادی رفسنجانی یا سیاست اقتصادی جناحهای دولتگرا یا سیاست اقتصادی کس دیگری نمیتوانست جواب این مسائل را بدهد. چرا نمیتوانست جواب مسائل را بدهد؟ آیا علتش این است که سرمایه دار داخلی فرار میکند، سرمایه داری خارجی نمی‌آید، کارتهای نفتی چه میکنند؟ آمریکا حاضر نیست تکنیک بدهد یا چه؟ چه تبیینی و چه فورمولی این را توصیف میکند که این مدلها جواب ندادند و راهگشا نبودند؟ اینهم یک اشاره کوچکی بکنید. صحبت را از ر. امیر شروع میکنیم.

من با خیلی نکاتی که امیر گفت موافقم، منتها یک جنبه‌هایی هم که اختلاف دارم می‌گویم. رفیق می‌گوید "تنوکراسی". میتواند تنوکراسی بودایی باشد، میتواند تنوکراسی مسیحت باشد، میتواند دین یهود باشد، میتواند دین اسلام باشد. توی بحث من این اسلام است، این یک تفاوت مهم است. بخاطر این بنظر من هر دینی در آن موقعیت نیست که این موانع را درست کند و هر دینی قصد ندارد این موانع را درست کند. نه بخاطر ماهیت تکامل قرون اعصار که اسلام چی هست، یا مسیحت چیست، بخاطر اینکه رابطه قبلی این دین با کاپیتالیسم چی بوده است؟ مسیحت یک دینی است که قبلاً کاپیتالیسم با آن درگیر شده و دستکاری کرده، یک بلایی بسرش آورده، طی مدتها یک کاری با آن کرده است که این دین داوطلبانه در خدمت کاپیتالیسم عمل میکند و حقوقش را هم از آنجا می‌گیرد. در نتیجه پیدا شدن یک تنوکراسی مسیحی که اصلاً بخواد در مقابل حکومت سکولار- بورژوازی- کاپیتالیست؛ رقابتی، داعیه ای داشته باشد بعید است. راه کارگر در آمریکای لاتین، طرفدار مسیحت انقلابی بود. ولی وقتی از نزدیک به آن مسیحیت انقلابی نگاه میکنید، میبینید چیزی جز یک کاپیتالیسم ولفر(دولت رفاه) نیست که طرف می‌خواهد، بجای "حزب کارگر" بزور شفقت کشیش ها آنرا پیاده کند. من بحتم اسلام است. بنظر من اسلام یک بدیده کنکرتی است.

یک تفاوت دیگری که بین بحث من و امیر هست این است که ر. امیر یک تضاد تاریخی دین (حالا بفرض فکرکن قبول کند که اسلام لااقل مورد بحث است) با سرمایه داری را می‌گیرد، از آنجا مستقیماً نقب می‌زند به موانعی که دین امروز در ایران در مقابل سرمایه داری ایجاد میکند. برای مثال پیسی کولا، کواکولا، و غیره، اینطوری به نظر می‌آید که چون دین توجیه حکومت را از خداوند می‌گیرد و کس دیگری را جز خدا بنده نیست، ظاهراً خر خودش را میراند و اختیاری است و میتواند هر تصمیمی بگیرد، در نتیجه در تناقض میفتد با ثبات حرکت بورژوازی و تقدس مالکیت و اختیار بورژواز روی سرمایه اش، فرهنگ و اخلاقیات و تولید و توزیع و مصرف و غیره و غیره. که این وجه مهم بحث هست. ولی بنظر من دین میتواند تاکیدات مختلفی در این رابطه داشته باشد. میتواند خودش را به طرقی باندازه کافی کنترل کند اگر شرایط دیگری که من به آنها اشاره کردم، وجود نداشتند. اگر دینی باشد که "ضد امپریالیسم" توی گیومه نباشد، خودش را رعایت میکند یک کمی، وارد آن مقولات(مورد اشاره ر. امیر) نمیشود. از پیش در مورد مصرف افراطی مشروبات الکلی یک قانونی می‌گذرانند، مصرف جزئی اش را هم تحمل میکنند می‌روند پی کارش دیگر. هیچ کشوری بدون هتل هیلتون و بدون شرایتون که "بار" اش در طبقه

اول باشد و بشود آن جا آجوب خورد که نمیتواند صنعتی بشود. پس چکار کنند؟ مثلاً Microsoft و I.B.M عبا بیندازند سرشان ببایند و توی نمازخانه هتل هیلتون نماز بخوانند و بعد بروند ببینند کارخانه شان چه شده است؟!

کاپیتالیسم همراه خود فرهنگ غربی را هم می آورد. این بنظم یک حکم غیر قابل انکار است. ژاپن باشد آن میشود که ریشه های فرهنگی قوی خودش را داشت، هر جا باشد کاپیتالیسم با فرهنگ غربی عجین است. ولی معنی اش این نیست که در پریودهای معینی میشود مقطع زد و بطور آزمایشگاهی آن را نگهداشت. اگر این شرایط (فرهنگ غربی) فراهم نباشد، نمیتواند در عین حال کاپیتالیسم رشد کند. دین باین معنی وسیعش در مقیاس وسیعتر با سرمایه داری تناقض دارد. ولی اسلامی که من از آن حرف میزنم در یک مقیاس روزمره تری با سرمایه داری، توی آن کشور خاص و توی آن حوزه ژئوپلیتیکی خاص، تناقض دارد. حتی اگر مغولستان این دین را داشته باشد ممکن است هنوز بتواند رشد کند، حتی با همین پان اسلامیسم.

اگر آن کشور خاص در خاورمیانه، یک قدمی اسرائیل، بالای خلیج فارس، نزدیک حوزه های نفتی، زیر روسیه، در کشوری که سال ۵۷ انقلاب کرده، با جنبش چپی که دارد علم میشود، جنبشهای مختلف خودمختاری طلب و حالت انفجاری که کل منطقه دارد، آنوقت این شوخی بردار نیست و این یک تناقض واقعی دارد با هر نوع انکشاف جامعه متعارف در منطقه. اگر سر کوه قاف یک عده بخواهند (معامله) کنند ممکن است تجار آمریکایی به کمک پوشش ارتش آمریکا بروند ببینند شاید بشود یک جنسی به یارو فروخت، شاید بشود یک پولی به آنها قرض داد، پس میدهد، نمیخواهد زیرش بزنند؟

میخواهم بگویم علت اینکه جمهوری اسلامی مشکل دارد این است که تناقض تاریخی- عمومی دین با سرمایه داری و اینجا دین اسلامی با سرمایه داری توی این مورد خاص همه معانی اش را بروز داده است. اگر فقط بخشی از معانی اش را بروز میداد، مسئله هم به این حادی نمیشد، ولی اینجا بطور واقعی همه معانی اش را بروز داد. از مزاحمت دائمی طرف در زندگی روزمره کارگر و بورژوا تا دخالتش در مسائل عاطفی و خصوصی و شخصی و مصرفی مردم، تا مزاحمت واقعی اش برای خود غرب و دین مسیحیت و دنبال کردن ادیان اقلیت تا همه چیز، همه اینها را یارو دارد پیاده میکند آنجا. و وقتی نگاه میکنید عمق اش را میبینی چرا غرب از پس این بر نمیاید، نه بخاطر اینکه این یک دین است، بخاطر اینکه یک نیروی سیاسی عظیم در منطقه است، وگرنه استحال اش میدادند دیگر. کارخانه کوکا کولا بتنهاهی میتوانست این اسلام را عقب بنشانند اگر این اسلام به پرچم یک حرکت اجتماعی خاص در این سالهای خاص تبدیل نشده بود. و آن اعتراض به غرب است که سهم این منطقه کم است از اقتصاد جهانی، سهم این منطقه از قدرت سیاسی، در سازمان ملل، در ائتلافهای نظامی - جهانی کم است. خورده بورژوازی این منطقه که چشمش را باز کرده نگاه میکند بخودش میگوید آقا جان! با این جمعیت، با این سابقه فرهنگی، با این طول و عرض جغرافیایی و با این قدرت بسیجی که ما داریم مردم را بیاندازیم به جانتان- بخاطر دین و همه چیزی که داریم - سهمی که به ما میدهد خیلی کم است. آسیای جنوب شرقی دارد همه جا ولوله میکند، اینجا پول نیامده

است، تکنیک نیامده است، این چه مسخره بازی است؟ من فکر میکنم اعتراض بورژوازی نوحاسته "جهان اسلام و عرب"، همه اینها را توی گیومه میگویم، کشورهای اسلام زده و قومیت عربی زده منطقه، پشت این خواست "سهم بیشتر" هستند. شاه آخرهای عمرش شروع کرده بود به یک زبان بی زبانی اینچیزها را بگوید نگران شدند به حالات و سکنتاش. برگشت و گفت دمکراسی غربی چیه، "تمدن بزرگ"! بعد غرب شروع کرد مسخره کردنش که این یک حرفهایی میزند. بنظم عدم حمایتشان از شاه بیربط نبود. اگر اون آدم پینوشه بود که پایش میایستادند. اما، دیدند که با یک کسی طرف شده اند که نه میتواند آن را نگهدارد و نه میتواند جنس را تحویل بدهد.

من فکر میکنم اینکه سهم خواهی بورژوازی در منطقه، یک شاخه اش اسلامی است یک شاخه اش هم اسلامی نیست، نمیگویم همه بورژوازی این کشورها خودشان را جمع کردند توی اسلام. در صورتیکه برخلاف این قضیه بیست سال پیش همه شان لیبرال بودند، همه شان ناسیونالیست بودند. دنیای عرب معنی داشت، ناسیونالیسم عرب معنی داشت، ناسیونالیسم ایرانی معنی داشت، ملت سازیهای جدید داشت صورت میگرفت. اسلام دید این خلاء پر نشد. برخلاف وعده توسعه، توسعه ای پیدا نشد (نمیگویم اسلام دید، حرکتهایی دیدند) و یک قشر وسیع ظاهراً به میدان سرمایه داری آمده ولی واقعاً چندان بجایی نرسیده در حاشیه شهرها و در تولید خرد این کشورها درست شده که حاضر است هر کثافتکاری را با اسم سیاست بکند که پارلمانتاریستهای لیبرالهای این کشورها این کارها را نمیکنند که رأی میگیرند، ابستراسیون میگردند، مجله درمیآوردند. یک خرده بورژوازی عظیمی بوجود آمده است که از انحصارات ناراضی است، از فرهنگ غربی ناراضی است، میتوانیم بیندازیمش جلو یک چیزی بگیریم. یک جاهایی دیدند و گرفتند دیگر، توی ایران گرفتند، توی جاهای دیگر گرفتند لااقل.

بنابراین من فکر میکنم به این معنی آره، پان اسلامیست، شاید توصیف آخری که رامیر درست است. من از بیرون دیدم را می بینم، رفیق از درون می بیند. رفیق بردارش را روی مردم ایران، روی سرمایه دار ایرانی، روی کارگر ایرانی، روی آدمی که در خیابانهای ایران راه میرود، نگاه میکند و میگوید این تناقض دارد با زندگی ای که اینها قبل از ظهور این پدیده، این هیولا، داشتند میکردند و فکر میکنم باید به این نکته توجه کرد، این کاملاً درست است. علیه اش هم اعتراض کردند، بیست سال است و سرکوب هم شدند. منتها مشکل به این علت نیست که نمیتواند سر پایش بایستد و گیر افتاده است، علتش این است که جهان خیلی بزرگتری از بیرون این را فهمیده است. که این یک حرکت اعتراضی است، همانقدر که ناصر در آنسال در درمان داد اینها قرار است از حالا تا سال ۲۰۱۰ در درمان بدهند. همانقدری که مدام رهبرهای سر به روسیه و سمپات روسیه ی ناسیونالیسم آفریقا و آسیا را یکی یکی باید میرفتیم و خنثی میکردیم و توی غذایش سم میریختیم و ترور میکردیم، اینها هم آمدند. منتها اینها فرقی با آنها این است که آنها در عین اینکه بخش زیادی شان مطابق آن قرارداد سیاسی که غرب بنیان گذاشته بود، بازی میکردند و احتمالاً حتی ماجراجویی اینها را هم نداشتند، اینها اصلاً هیچ مرز نمیشناسند. تا حدی که این تخاصم را جهانی کنند و ببرند بیرون از منطقه خودشان و خونین اش کنند و غرب را خراب کنند. دارد میآورد توی قلب پاریس، دارد میبرد توی قلب شهرهای بزرگ آلمان، در

نتیجه با این پدیده مشکل دارند بنظر من. جمهوری اسلامی توی این سناریو برای غرب معنی دارد.

"وارن کریستفر" دروغ میگوید به رفیق علی جوادی وقتی میگوید؛ "ما میتوانیم کنار بیاییم با جمهوری اسلامی ایران". "وارن کریستفر" از صبح تا شب خیلی چیزها میگوید، ولی همه اش دیپلماسی است. او که میداند این دو تا فرقی ندارد، او که میداند این درب بابی است برای آن یکی، او که میداند اسلام غیر فاندائتالیسم جایی ندارد توی این دنیا، "وارن کریستفر" همه اینها را میداند به او گفتند. "آنتونی لایک" میآید میگوید که "ایران را باید باهاش با مسالمت رفتار کرد، عراق را میشود زد پدرش را درآورد" ولی محال دوگانه است! منظورش برعکس است. میگوید عراق را که پدرش درآوردیم، کسی نیست نگرانی هم نداریم، ایران را که ازش میترسیم باید باهاش با مسالمت رفتار کنیم! آن را اتفاقاً میخواهیم بزیم ولی الان وقتش نیست. دارد این را میگوید. ولی توی مقاله اش درست عکس ظاهرش معنی میدهد. "با ایران میتوانیم کنار بیاییم بشرطی که چیزهایی را تعدیل کنیم"، یعنی من برایش برنامه دارم. با صدام هم که وقتی زورش را داشت که با این زبان حرف نمیزدند که، امروز که زدند حرف میزنند. میخواهم بگویم آن (حرف وارن کریستوفر) هیچ چیز را نشان نمیدهد. فقط میداند اسلام باب است، فاندائتالیسم اسلامی است، یعنی هیچ آخوند دیگری که حضور ندارد تا بگویم حالا کاری بکند.

به هر حال بنظر من تفاوت بحث من و امیر این است که من فکر میکنم باید روی این جنبه اش مکث کرد که جمهوری اسلامی توی یک سناریوی بین المللی دو دهه آخر قرن بیست و احتمالاً دهه اول قرن بعدی حضور منفی دارد. رفیق حیدر (فرهاد بشارت) گفت که "غرب چندان معنی ندارد"، به یک معنی دیپلماسی روز معنی ندارد ولی به یک معنی تلاقی قطبهای اجتماعی جهان معاصر معنی دارد. جهان غرب و غرب یک فرهنگ است، یک شیوه زندگی اقتصادی است، یک شیوه آرایش سیاسی است. اینها همه هست، درست است با هم رقابت دارند. ولی این پدیده (اسلام سیاسی) در مقابل همه آن غرب قرار میگیرد، باین معنی (که غرب میخواهد که رژیم اسلامی) سیاست را از خشونت برای دوره هایی جدا کند و خشونت را بگذارد برای مواقعی که نیاز واقعی اش برای بورژوازی پیش میآید. در نتیجه یکجور آدم دیگر تربیت میکند یک کار دیگر میکند که مردم را مرتب مجبور میکنند علیه شان انقلاب کنند (نمیخواهم وارد آن بشوم).

من میگویم مشکل اسلام در کانتکست جهانی، در کانتکست کاپیتالیسم جهانی و شیوه ای که تبلور پیدا کرده همانقدر و حتی بیشتر مهم است، از رابطه ای که اسلام با بورژوا دارد. (خود رفیق گفت)؛ بورژوازی ایران بدبخت تر از این حرفها است که بخواد قوی علم بکند و اگر به او بگویند قانون بازی این است، تو پول را باینترتیب قرار است دربیآوری، میگوید؛ "چشم قربان". میزند بالا و میآید این پول را باین ترتیب دربیآورد. کارگر ایرانی اعتراض میکند میزنندش، هر دویشان با هم چرتکه میزنند. شاه خیلی برای مالکیت خصوصی و اینها احترام قائل نبود، آدمشان هم حساب نمیکرد. اگر کسی آدم حسابشان کرده این رژیم جدید است. توی این رژیم است که بخش خصوصی میتواند یک چیزی ببرد به بخش عمومی بگوید و بترساندش. توی رژیم قبلی که میدانید چطور

ظاهر شدند. یکسال، پانزده سالی یکبار یک تظاهرات میکرد و بعد پشیمان میشد و خاطراتش را مینوشت! بنظرم پراتیک سیاسی این طبقه این بوده است.

میخواهم بگویم بورژوازی با حکومتی که تأیید غرب را داشته باشد کنار میآید بحث من این است. غرب است که حاضر نیست تأیید بگذارد روی حکومتی که جزء بلوک اسلام در جهان امروز است. برای همین میگویم مسئله فلسطین تعیین کننده است، نشانه چرخش مهم توی زندگی اینها است. به همان درجه هم به آن کمک میکنند "یا شکست کامل بخور یا ما شروع نمیکیم هیچ چیزی به تو بدهیم" نیست.

اگر اینها میرفتند جزء ائتلاف بین المللی علیه عراق میشدند و با دل راحت و صلح با عراق را تبریک میگفتند، بساط شان را از لبنان جمع میکردند و حماس و آن یکی که نزدیکتر است بخودشان (حزب الله) را همین الان تحویل میدادند، بنظر من غرب به همان اندازه درب وام و اینها را به رویشان باز میکرد و یک فرجه بهتر برایشان میخرد. فقط هم وام نیست انتقال تکنولوژی است، پروژه داشتن برای اقتصاد است و غیره. وام راستش مسئله زیاد مهم اینها نیست به نظر من.

این چرا بن بست آخر است؟ در بحثی که من در این رابطه داشتم، گفتم تحول بعدی توی این اوضاع، یک تحول سیاسی توی رژیم است. تحول بعدی یک تحول سیاسی است. رفسنجانی خواست اقتصاد کشور را به یک سمتی بچرخاند و جواب بدهد، آن شکست خورد. اتفاق بعدی که میفتد: همه چیز توی رژیم امتحان شده است، خود رژیم باید تغییر کند تا بتواند باز هم اگر قرار است (حتی بمثابه جمهوری اسلامی) سه سال دیگر بماند، یک چیزی در رژیم اسلامی باید تغییر کند.

یک کارت دیگر هست، بنظر من امکان کنار راندن آخوندها از حکومت، با رضایت و جلب رضایت خودشان بشکل اعلام یک شرایط اضطراری، حکومت ارتشیان اسلامی تحت حمایت ولایت فقیه و تنها به دستود ولایت فقیه، اجابت کردن دستور آقای خامنه ای که؛ چشم. ما میاییم توی صحنه برای اینکه یک سر و سامانی به اوضاع بدهیم و با استقبال همه خود روحانیت که پولهایشان را بردارند بروند پشت صحنه. این یک چیزی است که مردم را گیج میکند، بخصوص که به نظرم غرب با یک چنین چیزی دلخوش میشود. یک ذره پاکستانی شدن ایران با یک مدل و واریانت (variant) ایرانی، با حفظ آخوند و مافوق و همه چیز.

کودتا نیست. بنظرم خامنه ای میتواند بگوید ترکیبی از سپاه و ارتش، کابینه دولت را تشکیل بدهند، شرایط اضطراری اعلام کنند، ارز را چکارکنند، بانک مرکزی را زیر نظر بگیرند، مرزها را کنترل کنند، سه تا گرانفروش را مجازات کنند، آقایان روحانیون خواهش میکنم بیشتر در امور دینی دخالت نکنند و نصیحت بکنند این کابینه را و دستجات مختلف را که این کابینه مجبور است منحل بکند. (مظفر محمدی گفت اینها را نگو میروند انجام میدهند!)

بنظرم این ورق را دارند و این چراغ سبز خیلی بزرگی است به غرب اگر این کار را بکنند، آخوندها را روانه بکنند بروند خانه. این هم میتواند هنوز باشد. این همان چرخشی است که من میگویم

اینها رنوس بحث من بود، فکر نمیکنم خیلی تفاوت فاحشی دارد با بحث رفیق امیر. روی اختلاف در مورد کاپیتالیسم آره، من روی جنبه های جهانی اش بیشتر تأکید میکنم و جنبه های دورانی خاصش. رفیق بنظر میآید روی جنبه های بنیادی تقابل دین بحث میکند. بنظر من آن جنبه های مورد نظر رفیق امیر، بمعنی وسیع کلمه نمیتواند مشکل و معنی خاص کلمه و میرمیت مشکلات اقتصادی را توضیح دهد، میتواند نامناسب بودن ایران را برای توسعه شکوفای سرمایه داری نشان دهد. نامناسب بودن ایران را برای اینکه بشود کره جنوبی را توضیح دهد، توضیح هم میدهد فقط این را به تنهایی توضیح میدهد. ولی نمیتواند توضیح بدهد چرا در این موقعیت نمیتواند پول قرض بگیرد، چرا نمیتواند تجارت خارجی اش را سازمان بدهد، چرا نمیتواند رفاه را سازمان بدهد، چرا نمیتواند طب و بهداشت را سازمان بدهد؟



اصل این سخنان شفاهی است و من در جریان یک سفر در سال ۲۰۰۷، از طرف آذر ماجدی اجازه گرفتم که به تمام آن آثار و نوشته های منصور حکمت که در اختیار او مانده بودند، دسترسی داشته باشم.

تعداد نوارهای مربوط به این سمینار (که با عنوان اوضاع سیاسی ایران، تناقض تنوکراسی اسلامی با کاپیتالیسم - بحران آخر - در ماه آوریل سال ۱۹۹۵ برگزار شد)، ۱۰ عدد بود. چون روی برجسپها نوشته شده بود: نوار شماره یک از ده و الی آخر. من اما فقط نوارهای تا شماره ۵ رایافتم. بحثهای منصور حکمت را دیجیتایز کردم و نسخه ای هم برای سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت فرستادم. در همان حال و همزمان نسخه ای را در اختیار رفیق "دنيس مر" گذاشتم. متن فعلی را دنيس مر، به درخواست من، پیاده و تنظیم کرده است. که همینجا صمیمانه از او تشکر میکنم.

من متن پیاده شده را بار دیگر، مقابله کردم و برخی اشتباهات تایپی را تصحیح و ترتیب جمله بندی ها را از شیوه شفاهی به کتبی تغییر دادم. برخی کلمات که اشتباهی شنیده شده بودند را نیز تصحیح کردم. در داخل پراوتز اسامی واقعی کسانی که منصور حکمت از آنها با عنوان حرفه ای شان نام میبرد، نوشته ام. خط تاکیده ها همه جا از من است.

ایرج فرزاد

نیمه اول فوریه ۲۰۲۰

توضیحی جدید:

من در ۲۰۲۱ بار دیگر متن پیاده شده را مرور و مجدداً و با دقت بیشتر و مقابله با نوارهای سخنرانی، ادیت کرده ام. و نهایت سعی ام را کرده ام که ضمن حفظ اصالت بحث، متن پیاده شده را از نظر شفافیت و روشنی و انسجام در نوشتار، تنظیم کنم. کلماتی را که در پراوتز گذاشته ام، را من در توضیح موارد مد نظر سخنران، اضافه کرده ام. خط تاکیده ها همه جا، به برداشت من، اضافه شده اند.

توی خودش باید بوجود بیاید. دیگر نمیشود بیندازد گردن اقتصاد، نمیشود بیندازد گردن جنگ، نمیشود انداخت گردن هیچکس دیگر، ضد انقلاب یا هر چیزی. باید خودش را تغییر بدهد.

چرا اینقدر طول کشید؟ جوابش را رفیق امیر داد. بنظر من در هر دوره ای یک دلیلی پیش آمد که اینها از آن هستند، ماجرا و فورمولی آوردند. یکی جنگ مهم بود، ۸ سالش فقط گذاشت و آوردشان جلو. بنظر من از سال ۵۹ این مشکل شروع شد و این دعوا از همان سال شروع شد.

مدلهای اقتصادی: بحث من این است، راستش بنظر من بحث مدلهای اقتصادی نیست، بحث تجارت خارجی نیست. تولید برای صادرات که اصلاً از اولش جوک بود بنظر من. مگر ایران تولید میکند برای صادرات؟ نفت تولید میکند برای صادرات و این مهمترین فعالیت اقتصادی ارز بیار آن کشور است بیشتر از هر کشور دیگری. تجارت خارجی توی سرنوشتش تأثیر دارد، چه در صادرات چه در واردات. تقسیم کار شان کشور نفتی است، صادرات غیر نفتی هم زیاد شود یا کم شود پروژه ای است برای خودش. ولی فکر نکنم کسی فکر میکرد ایران دارد کامپیوتر یا تلویزیون صادر میکند به بازار جهانی! که من نمیدانم کجای خاصی است. وقتی به قطر صادر کردید به بازار جهانی داده اید، دیگر. اگر ایشان بیرون بازار ایران جنس میفروشند جنس فروخته دیگر. الان ملت راجع به بازارهای منطقه ای حرف میزنند و کنترلهایی که تک کشور دارد روی بازارهای منطقه ای، حتی در آسیای جنوب شرقی. در نتیجه بنظر من آن بحث شوخی بود کسی هم جدی نگرفت. در دوره بحث آنتی کمونیسم جمهوری اسلامی، که من هنوز به آن پایبند هستم، آن مدل ها هنوز مطرح نبودند، مشکلتشان را هم حل نمیکند.

قیمت نفت زمان شاه بود ۳۵ دلار، دلار آروز. همینقدر میفروشند امروزه نفت شده ۱۶-۱۷ دلار، نیرو بردند هرمز، شده ۱۹ دلار. (همانقدر هم میفروشند احتمالاً ولی کمتر میفروشند. ۳.۵ میلیون بشکه) با آن دلار نرخ ۳۵ چی میخرید و با این دلار نرخ ۱۶ چه میخرید؟ و جمعیت مملکت در این فاصله دوبرابر شده است، این فرق قضیه است. اینها چکار کنند دیگر؟ ولی با اینحال بنظر من همین کشور در مقایسه با برزیل و آرژانتین و پرو، سالی ۸ میلیارد، ۱۰ میلیارد، ۹ میلیارد پول خالص نقد به آن میدهند. این یعنی اینکه یک کسی است که میتواند قرضهایش را پس بدهد، میتواند به او وام بدهند، اگر دشمنی خاصی با آن نداشته باشند. مدل دولتی اش میتواند کار کند، مدل غیر دولتی هم میتواند کار کند بنظر من.

راجع به سازماندهی اقتصاد حاشیه نفت داریم حرف میزنیم، هر دو مدلتش میتواند کار کند. مشکلتش با بازار این بود که واردات را دولت نتوانست سازمان بدهد، که من وارد کنم. بخاطر اینکه در عین حال درآمد نفتش پایین بود، وقتی نداشت، فرصت نداشت، هر دو تا مدل یا مخلوطی از آنها میتواند کار کند. فرق دارد با اقتصاد روسیه که میبایست فوراً در ظرف ۵ سال تکنولوژی جدید را اخذ کند و بازار میتواند اینها را پیش ببرد. ایران باید اخذ نمیکرد، دو سال بعد اخذ میکرد. به هر حال بحث من این است که مدل رفسنجانی اصلاً مهم نبود، پدیده رفسنجانی مهم بود، مدل آن پدیده شکست خورد به مثابه یک مدل سیاسی، که عملی شد، ارز هم عوض شد و هزار اتفاق افتاد.

پاسخ به سؤالاتی در باره مجمع عمومی کارگران، هیأت نمایندگی، سندیکا و اتحادیه

توضیح: بحث مربوط به مباحثات زمستان سال ۱۳۶۶ در حزب کمونیست ایران است. سؤالات در متن ذکر نشده‌اند اما بحثها روشن‌اند و در پاسخ، میتوان سؤالات را هم تشخیص داد.

سؤال ۱- آنقدر طبیعی است که برای هیچکس نمیتوان بخاطر راه انداختن آن پاپوش دوخت. هیچ رژیم نمیتواند با مجمع وسیع کارگران همان رفتار سرکوبگرانه و پلیسی‌ای را بکند که به یک هیأت نمایندگی، هسته مخفی یا هیأت مؤسس اتحادیه مخفی میکند. مجمع عمومی شکل ایده‌آل به میدان آمدن کارگر بصورت متشکل و علنی است، یعنی به آن شکلی که قدرت کارگر به معنی واقعی کلمه به نمایش در می‌آید. کارگر منفرد در هسته مخفی زور بیشتری از دانشجوی منفرد در هسته مخفی ندارد. اما کارگر مجتمع در مجمع عمومی یک قدرت واقعی است، چرا که کارگر در علنی بودن و توده‌ای بودن حرکتش است که میتواند بعنوان کارگر قد علم کند.

سؤال ۲- هیأت نمایندگی کارگری، فی‌نفسه هنوز تشکل توده‌ای کارگری نیست. چون نه یک ساختار ماندگار ایجاد میکند و نه ظرفی برای توده کارگران (که عضو هیأت نمایندگی نیستند) تعریف میکند. شک نیست که تحمیل نمایندگان خود به کارفرما و دولت، گرفتن نوعی مصونیت دوفاکتو برای آنها در مقابل رژیم (بعنوان کسانی که وکیل کارگراند و باید از منفعت آنها دفاع کنند)، شناساندن چهره‌های کارگری و تبدیل آنها به رهبران عملی در مقیاس سراسری، حمایت توده‌ای از نمایندگان و غیره، همگی طبقه کارگری را که از حداقل تشکل توده‌ای محروم است در صحنه مبارزه قوی‌تر میکند و بسیار مفید است. اما این هنوز سؤالی را که یک فعال کمونیست کارگری در جنبش کارگری جلوی خود گذاشته است پاسخ نمیدهد. سؤال اینست: چگونه میتوان ظرفی، تشکیلاتی، برای شرکت و ابراز وجود متحدانه و ادامه کار توده کارگران ساخت. هیأت نمایندگی بالأخره هیأت نمایندگی است. هر قدر هم که مورد حمایت کارگران باشد، هنوز یک هیأت برگزیده از میان کارگران است که پشتش به یک سازمان کارگری استوار نیست. هیأت نمایندگی کارگری در ایران، با سران اتحادیه‌ها در اروپا هم‌ارز نیستند، چون بطور واقعی به نیابت از یک "سازمان کارگری" جلوی کارفرما قرار نگرفته‌اند. داشتن رأی اعتماد کارگران، و یا جوابگو بودن به کارگران، هنوز جای داشتن حمایت و رأی یک سازمان

دایر کارگری را نمیگیرد. اگر هیأت نمایندگی کارگری را توقیف کند، کارگر هنوز با همان سؤال قدیمی روبروست: چکار کنم؟ ظرف اعتراض متشکل من چیست؟ کجا بروم؟ جنبش مجمع عمومی موضوع را از زاویه دیگری مطرح میکند. اجتماع کردن، پای یک تصمیم را جمعا امضا کردن، جمعا اعتراض کردن و جمعا پاسخ خواستن، مناسبترین شکل مبارزه در شرایط ایران امروز است. واضح است که در این سنت هم کارگران نماینده انتخاب میکنند. اما این نمایندگان پشتشان به مجمع عمومی کارگری، به تصمیمات آن و به قابلیت تجمع مجدد آن گرم است. جنبش مجمع عمومی قدم اول، و سنگ بنای، جنبش شورایی است.

سؤال ۳- شوراها کارگری در انقلاب ۵۷ اساسا کمیته‌های کارخانه بودند و نه شورا به معنایی که جنبش شورایی مد نظر دارد، یعنی جنبشی که اجتماع (مجمع عمومی) کارگران در یک واحد، سلول پایه آن است. شوراها کارگری دوران انقلاب، کمیته‌هایی متشکل از نمایندگانی از کارگران بود. بنظر من آن نوع شوراها، یعنی کمیته‌های کارخانه، مطمئنا دوباره عروج میکنند. بنظر من این نهاد با این واقعیت خوانایی داشت و هنوز دارد که جنبش کارگری ایران یک الیت سیاسی و یک بافت رهبری عملی غیر رسمی دارد که هیچوقت این امکان را نداشته‌اند در یک ساختار اتحادیه‌ای پایدار به رهبران رسمی و مسئولان اتحادیه‌ای تبدیل بشوند. تلاش برای راه‌اندازی تشکلهای کارگری و بخصوص برای تأمین رهبری کارگران در جدالهای جاری با دولت و کارفرما در خون اینهاست. بمجرد اینکه تناسب قوا اجازه بدهد این رفقا در سطح کارخانه‌ای و حتی فراکارخانه‌ای یک شکل علنی به وحدت عمل مبارزاتی خود میدهند و نوعی رهبری عملی و علنی برای کارگران تشکیل میدهند. این جنبش اتحادیه‌ای نیست. رادیکال‌تر از آن است، سوسیالیست است. اما جنبش شورایی هم نیست، چون اساسا، با الهام قوی از سنت اتحادیه‌ای، به نمایندگی کردن کارگران در مقابل دشمن معطوف است و نه به خود-سازمانیابی توده کارگری برای ابراز وجود طبقاتی و اعمال حاکمیت (که بنیاد جنبش شورایی است). اینکه وضعیت انقلابی و فرار سرمایه داران و مصادره‌ها در انقلاب ۵۷ این کمیته‌ها (شوراها) را به قلمرو کنترل کارگری کشید هنوز تغییری در این واقعیت نمیدهد که اساس کار اینها نمایندگی کردن کارگر در قبال دولت و کارفرما بود و نه بدست گرفتن قدرت یا اداره امور جامعه. بنظر من این جنبش شورایی نوع سال ۵۷، که همانطور که گفتم شاید جنبش کمیته‌های کارخانه عنوان بهتری برای آن بود، منعکس کننده این واقعیت است که جنبش کارگری در ایران بسرعت رادیکال میشود و از کنار ایده‌های سندیکایی عبور میکند، بدون اینکه یک سنت حزبی کمونیستی کارگری شورایی در سطح جامعه قد علم

است. بله چپ است. اما عملی‌ترین روش است.

در مورد سندیکا و ایده "یک چیزی بگویید که بشود گرفت" چند کلمه بگویم. اولاً، سندیکا آلترناتیو شورا نیست، شورا هم مزاحم ایجاد سندیکا نیست. اینکه چرا در ایران سندیکای مستقل از دولت نداریم، سوالی است که پاسخش را باید جنبش سندیکایی پیدا کند و برای همه ما توضیح بدهد. اگر از من پرسند، میگویم در ایران سندیکالیسم پا نمیگیرد برای اینکه سندیکا، بخصوص در دوره و زمانه ما محصول جنبش عمل مستقیم کارگری نیست، بلکه جزئی از یک مدل اداری-سیاسی در جامعه است. سندیکا بخشی از یک توازن و حتی توافق وسیعتر در جامعه میان دو سوی خرید و فروش نیروی کار در بازار است. سندیکا بعنوان بخشی از یک رژیم و نظام سیاسی خاص امکان شکفتن و تداوم داشتن دارد. بدون پارلمان، بدون سوسیال دموکراسی، بدون تقدس بازار، بدون سنت قوی قانونگرایی بورژوازی در جامعه، بدون ثبات سیاسی و بطور خلاصه بدون یک مجموعه روابط سیاسی، اداری و حقوقی در جامعه که اتحادیه کارگری بخش موجه و پذیرفته شده‌ای از آن تعریف شده باشد، سندیکاسازی راه بجایی نمیرد. حتماً بعضی در نقد این نظر مثال سندیکاهای انقلابی در برخی کشورهای دیکتاتوری و یا اتحادیه‌های آفریقای جنوبی را پیش خواهند کشید. اما این مثالها مربوط نیست، چون قرار بود دوستان سندیکاساز ما شذوذی بودن و "قابل گرفتن" بودن سندیکاهای متعارف را نشان بدهند. شک دارم کسی بتواند اجازه سندیکای انقلابی را از مسئولین و مامورین تقسیم معجون جامعه مدنی در ایران بگیرد.

با اینحال هر فعال جنبش کمونیسم کارگری مدافعان سندیکا را تشویق میکند که اگر چیزی را میشود "گرفت" حتماً بگیرند. قبلاً هم گفته‌ام، ما هیچ دو خشتی که کارگران روی هم گذاشته باشند را بر نمیچنینیم. ما آلترناتیو خود را تبلیغ میکنیم و میکوشیم کارساز بودن و عملی بودن آن را نشان بدهیم، کاری که انتظار داریم سندیکائی‌ها هم بکنند.

سوال ۵- بنظر من ایدا ما نباید برخوردارمان را به اتحادیه‌گرایی در کشورهای جهان سوم تند کنیم. یادمان باشد داریم در مورد طبقه کارگری حرف میزنیم که در قلمرو سیاسی و اقتصادی بشدت تحت سرکوب و حمله است و به زور از حداقلی از تشکل برای ابراز وجود صنفی و سیاسی برخوردار است. نشان دادن ناتوانی تاریخی اتحادیه‌ها بنظر من باید با ارجاع به سنت اروپا و آمریکا انجام بشود.



کرده باشد و به این رادیکالیسم کارگری امکان جبهه‌گیری سیاسی در قبال مسأله دولت و حاکمیت را بدهد. این جنبش ماتریال جنبش شورایی در ایران است، اما بخودی خود هنوز خود آن نیست. سنت شورایی باید آگاهانه بدون جنبش کارگری ایران برده شود و برای آن تبلیغ شود. باید فعالین کمونیسم کارگری در ایران فعالین جنبش شورایی باشند. به معنی جنبش خود-سازمانیابی وسیع طبقه کارگر برای دخالت در سرنوشت جامعه و در امر قدرت و اداره امور.

سوال ۴- اتفاقاً تمام زیبایی جنبش مجمع عمومی در همین است که چپ است بدون آنکه تخیلی باشد. چپ است و از همه آلترناتیوها شدنی‌تر است. چپ است برای اینکه توده وسیع کارگران را به میدان میکشد. شدنی‌تر است برای اینکه بجای اینکه تشکل کارگری را به رضایت دولت و سازمان امنیت و تساهل رئیس جمهور و بلند شدن رهبر از دنده مدنی، گره بزند، بجای اینکه برای راه اندازی اش رهبران کارگری را به جلسات پنهانی فراخواند و به خطرشان بیاندازد، بجای اینکه اساسنامه‌های من درآوردی و مقررات دلخواهی وضع کند و برود و بیاید تا رضایت گرایش‌ها را جلب کند، از کارگران میخواهد که جلوی چشم دولت و کارفرما دقایقی چند در کانتین جمع شوند و راجع به یک موضوع نظرشان را بگویند و حکمی را تصویب کنند که بشود بنام کارگران و با مسئولیت همه کارگران و بعنوان مطالبه همه کارگران جلوی مقامات گذاشت. هیچ نیرویی در دنیا نمیتواند مانع جمع شدن علنی کارگران ناراضی یک واحد برای چاره‌جویی بشود. در این روش دست دولت و کارفرما بسته‌تر است. کسی را نمیتواند انگشت‌نما و اخراج کنند. به کسی نمیتواند اتهام توطئه‌گری بزنند، کارگر را نمیتواند تک گیر بیاورند و بترسانند، نمیتواند رهبر و فعال کارگری را منزوی کند و بکوبند. چون حرف حرف مجمع عمومی است.

جنبش مجمع عمومی یعنی جنبشی که سعی میکند در هر واحد و کارگاه مجمع عمومی راه بیاندازد و خواست کارگران را به مصوبه رسمی آن تبدیل کند و اجتماع کارگران را به ضامن اجرایی آن تبدیل کند. یک عمل طبیعی و نسبتاً عملی (تجمع فیزیکی کارگران) فوراً سنگ بنای یک تشکیلات توده‌ای و یک اراده واحد میشود. برای جنبش شورایی این یک نقطه شروع واقعی است. برای مبارزات جاری، این یک ظرف بسیار مناسب تأمین رهبری و بسیج و متحد کردن صفوف کارگران است. نفس این تجمع نوعی آکسیون و قدرت‌نمایی علنی کارگران محسوب میشود و روحیه بخش است. از همان ابتدا همه چیز علنی و شرکت در آن برای هر کارگر در هر استنطاقی قابل دفاع است. دست دولت برای برهم زدن و انگ زدن به آن بسته

در باره کار علنی، کار قانونی

یک مقدار از نکاتی را که میخواستیم بگویم امیر (حمید تقوائی) گفت. فکر میکنم در بحث رضا یک قانونگرایی معینی دیده میشود که وقتی مثالهایش را میزند میبینید که دیگر پذیرش آن ساده نیست. فکر میکنم مهم است که کمونیستها بدانند کار قانونی چیست، و تفاوت آن را همانطور که امیر گفت با کار علنی، یعنی کاری که مخفیانه صورت نمیگیرد بلکه جلوی چشم جامعه صورت میگیرد ولی کسی کاری علیه آن نمیتواند بکند، روشن کنیم.

ناصر (جاوید) نکته‌ای گفت مبنی بر اینکه مبارزه اقتصادی همیشه قانونی است. بنظرم اصلاً اینطور نیست. در همین اعتصاب معدنچیان (انگلستان) همه فعالیت معدنچیان غیر قانونی بود و مدام جریمه میشدند... در جامعه مشروع نبود. باید دید مشروعیت در این جامعه چه معنایی دارد. اگر منظور از مشروعیت تعبیری است که دولت از آن میدهد خوب دیگر کار معدنچیان مشروع نبود، چون از نظر دولت: کارگران داشتند بزور کار مستبدانه‌ای میکردند، داشتند مملکت را گروگشی میکردند، ذغال سنگ ملت را در زیر زمین باقی میگذاشتند و معادن را به تخریب میکشیدند و غیره و غیره... بدون رأی گرفتن از کارگران اعتصاب کرده بودند و چیزهایی شبیه به این. مدام آنها را جریمه میکردند، چندین میلیون پوند جریمه فعالیت غیر قانونی‌شان را دادند. یک مبارزه علنی بود که مکانیسمهای خودش را داشت. فکر میکنم این نوع تفکیک‌ها اینجا لازم است.

مثال خانواده‌های زندانیان سیاسی که بنظر رضا مثال خیلی خوبی می‌آید، بنظرم مثال خیلی بدی است. اولاً در آن مثال ما داریم از منفعت یک قشری حرف میزنیم که فقط در خودش معنی دارد و قرار نیست به چیزی ختم شود. ولی وقتی ما از جنبش کارگری حرف میزنیم، قدرت‌گیری کارگران در طول مبارزه برایمان مسأله است، بالا رفتن اتحادشان برایمان مسأله است. ولی خانواده زندانیان سیاسی دنبال آزادی اقوامش است. وقتی اقوامش آزاد شد دیگر نمیدانم سازمان اتحادیه خانواده‌های زندانیان سیاسی قرار است ایجاد بشود و بعداً کاری بکند، رهایی را ببار بیاورد؟ در ساختمان سوسیالیسم نقشی دارد؟ در ساختار دیکتاتوری پرولتاریا جایی باید احراز کند؟ از آن ببعد آدم‌های مختلف باید در اتحادیه خانواده زندانیان سیاسی عضو بشوند؟

نه! این دنبال اقوام خودش است و مجاز است اگر فکر میکنند که کلید زندان دست منتظری است، برایش بنویسید. ولی من کمونیست نمیتوانم به چنین توهمی اجازه بدهم که در مورد مطالبات کارگران نیز بیایید برای منتظری طوماری بنویسیم! خانواده زندانی سیاسی ناچار اند بنویسند: اکنون که ایران در حال جنگ با دشمن خارجی است، اکنون که اسلام فلان شده، اقدام غیر اسلامی دستگیری اقوام ما در این مقطع درست نیست... والا سردفتر منتظری نامه‌شان را تحویل نمیگیرد. شما حاضرید برای مطالبات و خواسته‌های کارگران چنین نامه‌ای بنویسید و بچرخانید و امضاء جمع کنید؟

برای کمونیست یک مسأله حیاتی مهم است این که آن فعالیت قانونی-علنی‌اش چه رابطه‌ای با آن آگاهی اساسی و آن تشکل اساسی که میخواهد به درون طبقه کارگر ببرد و آن را ایجاد کند، دارد. اگر ما میخواهیم در کارخانه طومار جمع کنیم که به منتظری بفرض بگویم که از وزارت کار بخواهد که قانون کارشان را اجرا کنند، اگر در همان جلسه کارگری بلند شد که در همان جلسه بگوید این توهّمات چیست؟ تنها راهی که ما میتوانیم اینها را مجبور کنیم،

متحد شدن و اعتصاب کردن است، تنها راهش این است که پیاده بطرف کارخانه بغلی رژه برویم، تنها راهش این است که برویم خانواده‌مان را بیاوریم دم در کارخانه جمع کنیم، ما جواب آن کارگر را چه میدهیم؟ میگوییم اشتباه میکنی؟! میگوییم الان تنها راه همین است و باید به منتظری نامه نوشت؟ الان تنها راه این است و باید به وزارت کار نامه نوشت؟ یا باید به آن کارگر بگویم که از اصول کار قانونی چیزی سرش نمیشود!

آدم باید بتواند در یک جدال واقعی در درون طبقه کارگر تشخیص بدهد چه کسی دارد منافع طبقه کارگر را بیان میکند. بحث تناسب قوا یک بحث است - که بنظرم تازه باید دید تناسب قوا چه حکم میکند - ولی از تناسب قوا تأیید هر نوع فعالیت قانونی در نمی‌آید. فکر نمیکنم این از نظر کار کمونیستی درست باشد، که چون باید کار قانونی کرد بنابراین هر کسی که کار قانونی میکند مجاز است بکند!

خوب توده‌ای هم همین کار را میکند، بخاطر اینکه تفکرش آنطور است. چرا مثال زندانیان سیاسی را میزنید؟ نامه به امام خمینی برای «بند جیم» را در نظر بگیرید. این هم «کار قانونی» است، مگر نیست! میخواهد اصلاحات ارضی بشود، بالاخره زمین از دست ملاکین بیرون آورده شود، خواست دهقانان هم هست. آیا ما میرویم پای این طومار امضاء بگذاریم؟ نامه به امام خمینی، مبنی بر اینکه احزابی را که علیه دولت اقدام مسلحانه نمیکند نگیرید! و این را به خیال خود بخشی از مبارزه برای آزادی احزاب توجیه کنیم! نامه در جهت تلاش برای بوجود آوردن کانونی برای کمک به آوارگان جنگ و ساختن مسکن به بهانه خرابی‌هایی که جنگ ببار آورده؟ نامه به اینها که جنگ برای اسلام به هر حال یک هزینه‌هایی دارد... نه! ما این کارها را نمیکنیم.

میخواهم بگویم مسأله به همان آکسیون و به همان اقدام به منظور آزادی اقوام زندانیان که ختم نمیشود، با خودش تصویری از طبقات حاکمه را بدرون طبقات فرودست میرسد و یاد میدهد که اینطوری ببینند، به منتظری متوهم‌شان میکنیم، آن خصلت پیوسته و پیگیر رژیم اسلامی را از چشمشان دور میداریم. همه اینها همراهش هست. اگر قرار باشد بگویم که کمونیست‌ها لازم است «کار قانونی» بکنند و بنابراین هر جلوه «کار قانونی» مورد تأیید کمونیستها است، من این را قبول ندارم.

فکر میکنم «کار قانونی» باید با فعالیت درازمدت کمونیستی خود کمونیستها یک ربط قابل دفاع داشته باشد. یک کمونیست باید بتواند این را به هر کارگری که دارد آنارشیستی میزند نشان دهد. و گرنه کارگری که در جلسه بلند شود و پرسد مگر تو نمیفهمی که منتظری هم یک گهی است مثل بقیه اینها؟ راست میگوید! میخواهد کارگران را بصف کنید و ببرید خانه منتظری؟! وقتی روشن نباشد که ما از چه چیزی داریم صحبت میکنیم، تناقضات بحث پنهان میماند.

من خودم از این بحث چیز زیادی دستگیرم نشد. آن بحث اولیه رضا را البته قبول دارم؛ که کمونیستها باید میانی کار علنی و قانونی را - بشرطی که هر دو را تفکیک از هم بکنیم - بشناسند و کار کنند. تناسب قوا هم بر روی اشکال مبارزاتی طبقه کارگر تأثیر جدی دارد. ولی یک چیزی هم داریم به اسم رفرمیسم و یک چیزی هم داریم بنام توهم پراکنی. اینها کجای این تصویر قرار میگیرند؟ سختی کار اینجا است و گرنه اگر آدم میتوانست در دوران افول، رفرمیسم بشود و در دوران انقلابی، انقلابی، کسی مشکلی نداشت. مسأله سیاست انقلابی و مبارزه انقلابی در دوران افول انقلاب است. این چطوری است؟

نوبت دوم

من با انگیزه بحث رضا اختلافی ندارم. او دارد یک جای خالی را نشان میدهد ولی درست نمیتواند ترسیم کند که این جای خالی کجا است. بنظر من یک اشکال اساسی در بحث رضا این است که کمونیسم را فاقد آلترناتیو مبارزه در اشکال قانونی میگیرد، بعد میرود که اشکال قانونی مبارزه را از توده‌ها بیاموزد. این همیشه برای من - وقتی در اختناق داریم حرف میزنیم - به معنی تسلیم به فشار عقب‌مانده‌ترین قشرهای اجتماعی است.

تو میگویی از طومار میشود دفاع کرد. میگویم من هم اگر کارگر باشم با یک درجه ریسک میتوانم از مجمع عمومی دفاع کنم. به نظر من، دفاع کردن از نوشتن طومار حتی آسانتر از دعوت به نوشتن طومار است. میگویند خوب پس بیاییم کار شدنی بکنیم، نمیشود که برویم یک بز بگیریم و خودمان شیرش را بدوشیم و با کورن فلکس بخوریم، من میگویم گاندی هم بالاخره با آن نوع کار «نشدنی» نوعی از اشکال مبارزه ضد انگلیسی است. چرا این را نمیبینید که خوب یک نفر دیگر در جامعه، بهتر دارد مبارزه بر علیه انگلستان را فراخوان میدهد؟

میخواهم بگویم شما قبل از اینکه بدانید خودتان با توجه به تناسب قوا و اشکال قانونی موجود در جامعه چه مبارزه‌ای را سر و سامان میدهید، که نمیتوانید راجع به اشکال کار توده‌ای و غیره حرف بزنید. واضح است که اینها اشکال کار کسان دیگری هست. اینطور نیست که توده‌ها هستند، آگاهی پیش ما است و خودبخودی پیش آنهاست. خوب خود آن ظاهرا خودبخودی دارد بطریق اکثریتی‌ها، اشکال قانونی مبارزه‌اش را پیش میبرد. ما چه تعبیری از «اشکال قانونی» پیشنهادی حزب کمونیست، در مقابل «اشکال قانونی» پیشنهادی حزب توده داریم؟ اول این را روشن کنیم، بعداً همه بحثها سر جای درست خودشان مینشینند.

من میگویم تحریم شورای اسلامی بنا به تعریف غلط نیست. حزب کمونیست میتواند بگوید به تعاونی شورای اسلامی نباید رفت. تعاونی سر اقتصاد است و سر یخچال شورای اسلامی سر جاسوسی است و سر خفه کردن اقتصاد. امروز را نبینید و فردا را فراموش کنید. امروز که انتخابات شورای اسلامی است و کارگران را تشویق به شرکت در آن میکنیم، فردا وقتی لیست پنج تا کارگر فعال و کمونیست را از طرف شورای علنی کردند و از پرونده بیرون آوردند، او را «به خاطر شورای اسلامی بودنش» از عضویت در شورای واقعی دوره بعد محروم خواهند کرد. این شیوه به طبقه کارگر ضربه تاریخی میزند.

من باید بدانم آن شورای اسلامی میخواهد چکار کند؟ یکی دارد ابزار کنترل کارگران را میسازد برای بورژوازی. بله! کارگران ممکن است مجبور باشد بالاخره در کانالی که ممکن است یک روز به او یخچال بدهند، عضو بشود و رای بدهد. یک روز یخچال میدهند ولی ده روز هم جلوی اعتصاب میایستند. من هم عضو شورا هستم؟! واضح است رفیق کارگر ما فردا از شورای اسلامی استعفاء میدهد. تا وقتی این در قانون هست و کار در آنهم کار قانونی است، رفیق کارگر ما در آن میماند؟ البته که نه!

تمام مسأله بر سر این است که کدام اشکال قانونی مورد دفاع ما است؟ اشکالی که ما بتوانیم از آن دفاع کنیم. اینطور نیست که فقط کارگر وظیفه دارد از مشروعیت کار خودش دفاع کند و کمونیست باید دنبالش راه بیافتد. کمونیست هم باید بتواند بر مبنای منطق و استدلال خودش از مشروعیت کارش دفاع کند. فردا اگر در بین

امضاء کنندگان عریضه به آیت‌الله منتظری اسم من هم در آمد، جواب کارگر را در روز قیام چه میدهم؟ من رهبر عملی قیامش هم میتوانم باشم؟ دیروز نویسنده طومار بودم، جواب سلام را هم نمیدهند!

من میخواهم بدانم آن کارگر پیشرو که گفت نه این سیاست درست نیست، و باید همینجا تحصن کنیم ولی بقیه گوش ندادند و رفتند طومار آوردند و توی سرشان خورد، و بعد از اینکه این کارها را کردند و دست از پا درازتر برگشتند، چه کسی رهبرشان است؟ میخواهم بگویم به این سادگی نیست که اشکال قانونی خوب است و باید از آن استفاده کرد! اشکال قانونی به تناسب قوا ربط دارد اما تناسب قوا چیزی نیست که {مثل قیمت سهام} آن بالا نوشته باشند «تناسب قوا» امروز هفت و نیم درصد! هر کسی یک ارزیابی ذهنی و عینی از آن دارد. یکی با تناسب قوا و تفکرش از یتانسیل این جنبش میگوید: بنظر من تحصن کنیم، یکی هم با بی‌اعتمادی به توده طبقه کارگر میگوید امضاء جمع کنیم.

در این بحث نمیشود با این فورمولی که رضا میگوید رفت و تکلیف مسأله را معلوم کرد؛ چون همین باعث میشود که ما از کارگرانی که دارند طومار جمع میکنند فاصله بگیریم... کارگرانی که برای جمع کردن طومار جلوی خانه منتظری جمع شدند، من اگر کارگر باشم تا آخر دم در کارخانه میگویم نکنید، این کار اشتباه است، نکنید! کارگر را برای التماس پیش منتظری نبرید. امروز ممکن است دست نوازش به سر و گوشتان بکشد، فردا خلیها را باید تحویلش بدهید. میروند و میکنند؟ بالاخره فردایی هم در کارخانه هست، پس فردایی هم در کارخانه هست. من هم که نمرده‌ام. میروم و میگویم: دیدی باید تحصن میکردید؟

در مقابل شوراها اسلامی هم میگویم مجمع عمومی. از مشروعیتش هم میتوانم دفاع کنم. خوب باید زور بزنم تا دفاع کنم. به همان آسانی نیست که از طومار میشود دفاع کرد. ولی کارگر پیشروتر و مبارزتر با یک درجه فشار آوردن بخودش میتواند از آن دفاع کند. بگوید آقا ما جمع میشویم. دولت مخالف این است که کارگران زیر یک سقف جمع شوند؟ اگر دولت بگوید من مخالفم، که بقول امیر به طومار هم ممکن است بگوید که الان وقت طومار نویسی نیست، امام گفته آنهاست که طومار مینویسند از منافقین هم سگ‌تر هستند. چکارش کنیم؟ این بحث من نیست که این چه برخوردی است که به کار قانونی قابل دفاع من میکنید!

دیروز رضا بحث را طوری با دفاع از «کار قانونی» طرح کرد که گویا میشود رفت و با وزارت کار حرف زد، ولی امروز هر کسی با طومار رفت دم وزارت کار دستگیر میکنند. من چکارش کنم؟ حاصل آن فعالیت باید چیزی باشد که اعم از اینکه به موفقیت رسید یا نرسید، طبقه کارگر چیزی به لحاظ اتحاد گیرش آمده باشد. اگر شکست هم خورد باز به همان ترتیب.

بنابراین من میگویم جدا از آلترناتیوهای واقعی حزب کمونیست در مورد اشکال قانونی فعالیت، این بحث را هنوز نمیشود بجایی رساند. تمجید این نوع کار و از آنطرف کشیدنی که در این بحث حتی برای توجیه طومار نویسی به سران رژیم میبینم، رژیمی که بطور عینی همه کارگران میبینند که خون طبقه کارگر را در شیشه کرده، توجیه‌اش فقط بر مبنای محدودیت کار قانونی و قابل دفاع بودن مطالبات کافی نیست. باید معلوم باشد آن کار قانونی چرا در راستای منافع درازمدت طبقه کارگر هست. باید به آن طرف نشان دهید، آقا جان شما که میگویید بیایید مثلاً ماشینها را بشکنیم اشتباه میکنید، من که میگویم این کار را بکنید درست است! ولی منطبق

با همان منافعی که تو دنبالش میکنی. و گرنه بنظرم طومار، آنطرف حد و مرزی قرار میگیرد که بتواند قابل قبول باشد. در بحث رضا اصلا حد و مرزش را نمیشود تشخیص داد.

مثال حاج سید جوادی را در همین رابطه طرح کردم. حاج سید جوادی هم در روز خودش فقط یک نامه نوشته بود به رهبر عملی یک قشری... حاج سید جوادی یک نامه نوشته بود به شاه، به شاه. فردای قیام بخاطر اینکه او به شاه نامه نوشته بود، توی کوچه‌ها دنبالش میگشتند. این حالت هم به هر حال در جامعه پیش میاید. سطح مبارزه فراتر میرود و حزبی که خود را با نامه نوشتن به امام خمینی بر سر بند جیم، تداعی کرد دیگر چیزی ازش باقی نمیماند. میخوام بگویم پیچیدگیهای بیشتری از آنچه رضا جلوه میدهد، در این بحث هست.

نوبت سوم

در مورد اینکه رضا و خسرو چه انگیزه ای را دارند، بحث نمیکنیم. ما در مورد آن چیزی که مطرح میشود بحث نمیکنیم. بکنفر میتواند بیاید و به خیال خودش مشغول دفاع از دخالتگری کمونیستها باشد، ولی در عین حال دروازه را برای رفرمیسم باز کند. من هم بنابراین به فرمول بندی اش ایراد میگیرم. بین این دو بحث، یعنی یک طرف که به هر حال دست روی یک خلاء و یک سوراخ در کار ما میگذارد ولی صد تا سوراخ دیگر در همین بحث خود با بحث ها و مواضع تاکتونی را باز میکند، بالأخره یکی را باید انتخاب کرد. من ایرادم به بحث رضا این نیست که چرا معتقد است کمونیستها باید در اشکال قانونی و علنی فعالیت دخیل شوند و اصلا بدانند که این کار یعنی چه؟ اگر این یک جمله را میگفت همه برایش دست میزدیم. بعد وقتی شروع کرد به توضیح دادنش، رسید به اینکه پای طومار نویسی هم باید باشیم، در صف جلو هم باشیم، خیلی هم کار خوبی است، توده‌ها بالأخره آنجا هستند و ما با این انزوا و... چکار میکنیم؟ که بطور واقعی نیت «پر کردن خلاء و سوراخ در کار ما» دیگر یواش یواش از ذهنیت آدم دور میشود.

من میگویم با این سلاح نمیشود به جنگ پوپولیسم و انزواطلبی رفت، با سلاحی که طرف جوابش را دارد: بابا جان شما که خیلی شورش را در آوردید! کارگر میگوید در عرصه سیاسی از نظر فعالیت عملی، کنار حزب توده قرار گرفته‌اند. به تو میگوید این کارهایی که تو میکنی اشتباه است همانطور که حزب توده سه سال پیش هم بمن میگفت! میپرسد موضع انقلابی‌تان این وسط چه شد؟ منافع کمونیستی‌تان این وسط چه شد؟ اصل اساسی‌تان که آگاهی طبقه کارگر در این میان باید بالا برود و اتحادش بیشتر بشود، چه شد؟ بنظر شما اگر دسته‌ای در مقابل مخالفت بخش دیگری از کارگران طومار جمع کنند و ببرند پیش منتظری، طبقه کارگر را متحد کرده‌اند یا متفرق؟ چرا فقط وقتی ما به کارگران میگوییم به خط ما بیوندند، طومار نمیخواهیم، باعث تفرقه میشویم و حزب‌الله که کارگران را میبرد اطاق منتظری باعث تفرقه نشده؟ چون توده‌ها را پشت سر خودش دارد؟! همه این سؤالاها برای همه پیش میاید.

در مورد مسأله کار قانونی بنظرم امیر روی نکته درستی انگشت میگذارد. میگوید اولاً کار «علنی» را از کار «قانونی» جدا کنید. آنچه ما میگوییم کار «علنی» است. قانونی در ایران باقی نمانده که الآن بشود به آن آویزان شد. اگر چیزی مانده خیلی مارژینال و حاشیه‌ای است، خیلی حاشیه‌ای. یعنی هیچکدام از اقشار اجتماعی هم نتوانسته به اتکاء یک لایحه قانونی یا یک ماده قانونی مبارزه کنند. حتی بورژوازی که مطابق قانون برسمیت شناخته شده است و ساختمانهایش مال خودش است، وقتی مصادره‌اش میکنند،

نمیتواند به قانون متکی شود. اگر در مورد جنبش جهانی حرف میزنید این حرف درست است، مبارزه قانونی خیلی جای مهمی دارد. در ایران مبارزه «قانونی» با «مبارزه علنی» همیشه دو تا چیز مختلف بوده است و اگر بخواهیم از «قانون» بمعنی اخص کلمه صحبت کنیم میشود «دولت». وقتی اینطور ببینیم سؤال به این تبدیل میشود که آیا از «مجاری دولتی» برای مبارزه‌مان استفاده میکنیم یا نه؟ مجاری دولتی. یعنی دولت میگوید «دادگاه» میخواهی؟ وزارت کار! هر کس میخواهد وکیل بگیرد، برود آنجا. «دادگاه» شورای اسلامی کارخانه است. این است مجرای حرف زدن شما! بحث بر سر «مجاری قانونی» نیست، بحث بر سر «مجاری دولتی» است. چون بیرون دولت دیگر قانون هیچ چیز عینی‌ای نیست - در جمهوری اسلامی لااقل اینطور است. اگر به این سؤال قرار باشد پاسخ بدهیم، من میگویم از «مجاری دولتی» جمهوری اسلامی استفاده نمیکنیم. تحریم از حالا! این نظر سیاسی من است.

آیا معنی این حرف این است که از اشکال علنی و مشروع مبارزه، اشکالی که کارگران میتوانند از آن دفاع کنند و حتی دولت نمیتواند برگردد و به آنان اتهام توطئه‌گری بزند، اتهام آناشسیسم و سرنگونی بزند، یا اتهام تضعیف حکومت بزند، استفاده نکنیم؟ من میگویم استفاده نکنیم. اینها خیلی با هم در ایران فرق دارند. هیچ اعتصابی در ایران نیست که امروز قانونی باشد. آیا ما از اینها دفاع نکرده‌ایم؟ دفاع کرده‌ایم! همه اعتصابات «غیر قانونی» هستند ولی «علنی» هستند و جلوی چشم همه ما اتفاق میافتند و ما هم میگوییم باید حمایت کرد. اختلاف می‌رود سر آنجایی که بخشی از طبقه کارگر که برای دوره‌ای، توده‌هایی را با خودش دارد، دارد دست بکاری میزند خلاف منفعت طبقه کارگر. کمونیست در این وضعیت چکار میکند؟ بنظرم بیرون آن حرکت میایستد. ترس از انزوا هم حدی دارد، در چهارچوب معینی معنی دارد.

شوراهای کارگری تصمیم میگیرند که به تظاهرات بلشویکها شلیک کنند. من اگر عضو آن شورا باشم استعفاء میدهم. سیاست منشویکی بر شورا حاکم است و میگوید این تظاهرات غیر قانونی است، بزنید و بکوبید. خوب مگر این قبیل شوراها در سرکوب تظاهرات {ایروان}؟ و کشتار بلشویکها نقش نداشتند؟ نقش داشتند و باعث انزوا شوراها شد. هر کسی که آن روز استعفاء داد فردا در راس قیام بود. بنابراین ترس از انزوا حدی دارد. یک بینش طبقاتی- کارگری لازم است که تشخیص بدهد چه کاری آدم را منزوی میکند و چه کاری منزوی نمیکند. نفس اینکه توده‌ها الآن آنجا هستند چیزی را تعیین نمیکنند. خوب توده‌ها دیروز در صف رفراندم جمهوری اسلامی بودند. اگر بخواهیم حدود و ثغور و ظرفتهای بحث را درز بگیریم، این را هم میشود گفت: «توده‌ها در رفراندم بودند»، «در بسیج جنگ بودند»، در فلان و بهمان بودند، در حمله به کردستان هم بودند... حالا من چکار کنم؟ ما بیرونش میایستیم، واضح است! وقتی همه میگفتند، بنی صدر هم میگفت که آی کردها تجزیه‌طلب‌اند، خوب توده وسیعی از کارگران متوهم هم حرفش را باور کرده، باید بالأخره سر چهارراهی بایستی و در نهایت انزوا بگویی «حق ملل در تعیین سرنوشت» - با این کار از خود جیب آنزمان هم منزوی میشدی... باید بایستی و همین را بگویی... شش ماه بعدش معلوم میشود. شش ماه بعد هیچ چیز از آن یکی در تاریخ باقی نمیماند، ولی تو قدرت میگیری.

بنابراین این بحث حدود و ثغوری دارد. حدود و ثغوری که کمی نیست، یک بحث کیفی است. کجای آن مخالف پرنسپیهای اساسی کمونیسم و منافع طبقه کارگر نیست؟ شرکت تعاونی دولتی، اگر

چهار نفره را حساب کنید، یک کمونیست خیلی آتشینی میتواند باشد. سازمان باصطلاح چپ ایران ممکن است به این بگوید سازشکار. خودم این بحث را کاملاً قبول دارم. ولی بنظر من این یک بحث دیگری است. بحث قرار گرفتن در موقعیت رهبری عملی طبقه، جایی که مبارزاتش را نه به تمامی شعارهایی که برایش نوشته‌ای، بلکه به بعضی از بخشهایش دارید، نزدیک میکند.

این بحث یک بحث معین است و به آن استدلالهایی که شده بر نمیگردد. من فکر میکنم اگر رضا بخواد این بحث را منسجم عرضه کند لااقل استدلالی که من و حمید اینجا کردیم، هم‌اش این بوده که مرز این استدلال باید با رفرمیسم و اپورتونیسم روشن باشد و گرنه خود این بحث و به این معنی، گرهی از کار کسی باز نمیکند.

نوبت چهارم

اختلافی که با بحث رضا حس میکنم اختلافی است بر سر برخورد سهل‌انگاران و بی‌توجه به خود فرمولاسیون‌هایی است که دارد بکار میبرد، نه خود آن نیتی که اول بحثم گفتم. نیتش که میخواهد این را توضیح بدهد. خودش هم اینطور میگوید: «من این ضعف را دیده‌ام و دیگر میروم. اگر کسی فکر میکند که من در نتیجه ریخت و پاشم شبیه حزب توده می‌شوم، بیاید بگوید چکار نکنم و گرنه من میروم.»

بابا جان همان مسنولیت بگردن شما هم هست که وقتی با کله بسمت مسأله‌ای میروی که بنظرت نقطه ضعف این حزب است، باید مواظب باشی که در نقدت شبیه حزب توده، شبیه اکثریت، شبیه اقوام زندانیان سیاسی نشوی. این هنری نیست که آدم یک ضعف را تشخیص بدهد و با کله برود. تمام تاریخ کمونیسم همین است... منتها وقتی هم با کله میروید جبهه واحد تشکیل میدهد، بعد با کله از همان جبهه بیرون می‌آید و یک نگاه به اقلیت دیگر نمیکند که چطور دارند زندگی میکنند و چطور دارند مبارزه میکنند.

با کله میروید سکتاریست میشود و بعد با کله میروید پارلمان‌تاریست میشود و بالاخره همینطوری با کله وضعی را دیده و رفته است دیگر. مسنولیتش با من نیست که ریخت و یاشهای پشت سر شما را در حزب کمونیست جمع کنم. شما باید خودتان فرمولبندی‌ای داشته باشی که شخصاً بتوانی از آن دفاع کنی. حمله‌ای که امروز بشما میشود، همان حمله‌ای است که فردا بشما خواهد شد. «من دیگر نمیدانم» و «من دیگر نمیفهمم» و «اگر کس دیگری حرفی دارد و بیاید بزند» که جواب بحث کسی را نمیدهد که دارد از بیرون و درون جنبش کارگری به شما انتقاد میکنند.

بعد هم در برخوردهایی خیلی بنظر من افراطی که مثلاً «نادر گفته که کمونیستها باید آلترناتیو اثباتی داشته باشند». خوب من میگویم من این آلترناتیو را ندارم که این را میگویم. من که نگفتم کمونیستها آلترناتیو اثباتی دارند و شما چرا آن کار را نمیکند. میگویم بحث، جدا از آلترناتیو اثباتی خود تو، بی معنی است. بحث خود تو بی معنی است، در انزوا از آلترناتیو اثباتی.

اگر آلترناتیو اثباتی نداری و عملاً در این بحث آلترناتیو خودبخودی، توده‌ایستی، حاج سید جوادی مآبانه مردم را قرار میدهم آنوقت من با آن اختلاف دارم. من میگویم بحث شما بدون ارائه آلترناتیو اثباتی‌ای که با شیوه کار حزب توده، با شیوه کار حاج سید جوادی فرق داشته باشد، بحث شما غلط است. من که اینجا در این بحث یک مخاطبم، ایرادگیر این بحث هستم. قرار نبوده ارائه دهنده من باشم. من این سمینار را دعوت نکردم. شما دعوت کرده‌اید.

فقط تعاونی دولت- ساخته است من موافقم که واردش بشویم. برای اینکه آنوقت میبینند که نمیشود این آدمها را خرید، نمیشود این آدمها را فاسد کرد، میگویند این آدم از وقتی در تعاونی بوده، حق کارگران را دارد میگیرد و به صاحبانش میدهد. بحث شورای اسلامی اینجا یک چیز دیگر است. بحث مبارزه سیاسی است. شوراهای اسلامی تشکل زرد دولتی است. از حرفهای رضا این استنباط را گرفتم که دیگر احتیاجی هم به «بیماری کودکانه جیروی» هم ندارد - یعنی نقد لنین به اینجا - معتقد است که در تشکل زرد هم باید رفت! تو ی هر چیزی باید رفت! آخر این که نشد!

میرسی چرا در سندیکای دوره شاه نرفتم؟ بنظرم نباید میرفتم! کمونیستها نباید رهبر سندیکای زمان شاه میشدند اگر سندیکاها دولتی بود، ولی من دقیقاً سندیکاهای آندوره را نمیشناسم. یا در شیلی (... اجازه بده!)، آیا ما امروز میرویم در سندیکای کارگری لهستان عضو شویم که عضویتش بیشتر از سولیداریته است؟ همین حالا اتحادیه‌ها جزو سندیکای دولتی‌اند. آیا من و شما به اتحادیه دمکراتیک معدنچیان یورکشایر میرویم یا نمیرویم؟ نه نمیرویم. این همه کارگران رأی میدهند و میروند عضو میشوند. من با اینها به آنجا میروم؟ خوب من در انزوا هستم دیگر چاره‌اش چیست؟

میخواهم بگویم بحث انزوا یک بحثی نیست که فقط بر مبنای بسیج فوری و آبی امروز توده‌های کارگر پشت سر این یا آن خط معنی بدهد. در یک مبارزه عملی معنی میدهد و گاهی برای توده‌ای شدن باید خودت را منزوی کنی، مثل بلشویکها در قبال جنگ بین‌المللی. کارگر روسی که پشت خط شکست طلبی نبود. کارگر روسی حداکثرش روی خط دفاع طلبی انقلابی منشویکی بود. بلشویکها میگفتند خیر شکست تزاریسیم.

پیچیدگی بحث اینجا است. آن چیزی که رضا میخواهد با این استدلال بر آن انگشت بگذارد، در مقابل تعرض نقطه مقابل تاب ندارد. بحث من این است. قبلاً در مورد خود این نکات خیلی صحبت کرده‌ایم. یعنی با خود اساس بحث، مسأله کار علنی - قانونی کمونیستها موافقم. ولی وقتی دفاعیه‌ای که از آن داده میشود دفاعیه‌ای است که نمیتواند مرز خودش را با رفرمیسم و اپورتونیسم ترسیم کند (گوش شیطان کر!)، آدم چه استدلالی در مقابلش میتوان بکند؟ به صرف این نقطه مثبتی که در این مسأله مطرح میشود، نمیتوانیم این فورمولبندی را بپذیریم که به کارگران رهنمود بدهند که اگر طومار جمع میکنند، حتماً شما هم بروید! پس باید بنشینیم و روی دانه دانه این حکمها بحث کنیم.

خسرو میگوید و قتهایی هست که توده‌های کارگر میروند، بعد از همه بحثهای ما باز هم میروند. من میگویم خوب دیگر میروند، او میخواهد برود، چکار کنم؟ کی گفته که کمونیستها در هر حال، در هر مقطعی و در هر دوره از حیاتشان باید توده‌ای باشند؟ توده‌های کارگر آلمان رفتند دنبال فاشیسم، کمونیستها هم مجبور بودند که برای دوره‌ای از توده‌های طبقه منزوی بمانند. هنوز هم عواقبش حل نشده، هنوز هم در آلمان یک حزب کمونیست بدرد بخوری وجود ندارد.

این یک حدی دارد و آن حد بنظرم یک چیزهایی را تعیین میکند. من معتقدم اگر بخواهیم بحث به یک جای منطقی برسد، اولاً باید تحلیل درستی از قانون در ایران باید بشود، که از مبارزه قانونی صحبت میکنید یا مجاری دولتی؟ ثانیاً قانون خودش چقدر یک چیز قابل اتکاء است؟ بعد از آن مهمتر، مبارزه علنی است و بحث تناسب قوا. من میگویم کارگری که در ایران می‌آید و میگوید حقوق خانواده

میگوید، این ضعف را من میبینم و بعد یک مَهر تأیید میزنید بای طومار، مَهر تأیید به شورای اسلامی، به اینطرف و آنطرف و یکی یکی... میگویم اشتباه است، این که بحث نشد. این بحث کمونیستی نشد. اگر مواظب نباشید این بحث یک عقبگرد بسمت اکتونومیس و اپورتونیسیم میشود. من نباید مواظب باشم، شما باید مواظب باشید. رضا میگوید بحث من تناسب قوا و مبارزه علنی است، کاری ندارم اسمش چیست، کاری ندارم فرمولبندیش چیست، شما بروید فرمولبندیش را پیدا کنید، اگر هم میخواستید اسمش کار قانونی بگذارید... نخیر! همه اینها وظایف کسی است که دارد برای فعالیت تئوری میدهد، همه اینها به اسم خود آن شخص است.

شما باید که باید مرز فعالیت قانونی و علنی در بحثتان معلوم باشد، نه اینکه کسی که میگوید در بحث شما این مرز معلوم نیست. میگوید خوب شما بروید معلومش کنید. این که نمیشود! شما باید مرز کار علنی و کار قانونی-تان در بحث معلوم باشد و گرنه همان آدمهایی که میگویند اینها را بمن یاد داده‌اند، امیر و غلام، خوب همانها دارند میگویند با این بحث دیگر رفرمیست میشود.

بعد وانمود میشود که گویا اهانتی شده، بخاطر اینکه آدم تلاش کرده با اپورتونیسیم مرزبندی کند. عجب! این که باز میخواهد با اپورتونیسیم مرزبندی کند! معلوم است که میخواهد با اپورتونیسیم مرزبندی کند. همین بحثهای شما که میخواهد با اپورتونیسیم مرزبندی کنید کار را به اینجا رسانده. نه! اصلاً چنین چیزی نیست. قطعاً تلاش ما این است که آنجایی با اپورتونیسیم مرزبندی کنیم که جلوی حرکت واقعا کارگری مان را بگیرد.

اینکه یویولیستها به اسم مبارزه با اپورتونیسیم و حزب توده و غیره خودش را منزوی کرده بحث خودش است. اما، این، حزب کمونیست را چون میخواهد بسمت کارگران برود از تلاش برای مرزبندی با اپورتونیسیم و اکتونومیسیم معاف نمیکند. چون اینها گرایشهای واقعی است و نمونه‌هایش را در طبقه کارگر داریم. بنابراین بله، من میگویم باید با اپورتونیسیم مرزبندی کرد، وظیفه‌اش را هم بگردن شما میدانم که دارید این بحث را به طبقه کارگر ارائه میکنید. من که هنوز حکمی نداده‌ام تا چیزی بگویم. شما باید در بحثتان با اپورتونیسیم مرزبندی کنید.

عین همین کار را اگر من بیایم بکنم چکار میکنید؟ بیایم یک مقاله دیگری بنویسم که به سوراخهای دیگری اشاره کند، از جمله اینکه آقا مبادا در کارتان مثل حزب توده بشوید، مبادا طبقه کارگر را به التماس به درگاه بورژوازی بکشانید، مبادا علمای اعلام را برای طبقه کارگر حامی و قیم بکنید... بعد شما میآیید و میگویید که «پس انزوا چه میشود؟» من میگویم این مسأله من نیست، شما بروید مسأله انزوایش را حل کنید، بمن چه مربوط! تا ما آمدیم بگویم مثل توده‌ایها نشوید، باز با همان بحث قدیمی که «پس طبقه کارگر چه میشود» آمدند سراغ ما! اینکه نشد پلمیک سیاسی! ما داریم نقاط ضعفی را در بحثهای شما مطرح میکنیم که هر چقدر هم هدفی که میخواهید روشن کنید درست و مقدس باشد، باز شما را از اینکه این نقاط ضعف را ببوشانید معاف نمیکند. و هر چند تا مقاله هم بنویسید که این مواضع در آن باشد در جنبش طبقه کارگر بعکس خودش تبدیل میشود، یک چیز دیگری از آن در میآید.

به هر حال بحث تناسب قوا و اشکال مبارزاتی فکر نمیکنم بحثی باشد که من شخصاً با آن مخالف باشم، امیر هم فکر نمیکنم با آن مخالف باشد. اصلاً خود رضا میداند که قرار بوده من برای شماره کمونیست قبلی، بحث تناسب قوا و اشکال مبارزاتی را روی همین خطوطی که

داریم بنویسم. منتها ناگهان وقتی یک نفر از همان مکتب، با همان انگیزه، میآید و میگوید این بحثی که شما میکنید، وقتی منتشر میشود، مرز ما را با اکثریتی‌ها و توده‌ایها خیلی کمرنگ میکند، همان جوابی را میدهد که جوابش به پوپولیستها است. این بنظرم پلمیک درستی نیست. آن چیزی که به هر حال باید اینجا روشن شود این است: این بحث با این فرمولاسیون‌ها جوابگو نیست. بحث ما این است. با این فرمولاسیون که برایش مهم نیست که کار علنی یا کار قانونی در ایران فرق دارد، برایش مهم نیست که آیا اشکال کار قانونی از یک سری برنسیب‌های کمونیستی به برنسیب‌های منافع طبقاتی ناشی شده یا فقط همین که قانونی است برایش مسأله است و یا اینکه ما بلد نیستیم مسأله‌اش شده... بحثی که این نکات برایش مهم نیست، بحث ضعفی است و به شکست خودش منجر میشود. شما میخواهید چه نوع دخالتگری را در طبقه کارگر باب کنید؟ هر نوع دخالتگری را؟ من موافقش نیستم. دخالتگری در طبقه کارگر کار سختی نیست، انجمنهای اسلامی دارند اینکار را میکنند. ولی ما داریم دنبال نوعی دخالتگری میگردیم که شما بنا به تعریف چون به نفس دخالتگری عشق میورزید خودتان را از تعریفش معاف کرده‌اید. این بحث کافی نیست. این جوابی است که ما داریم به این بحث میدهیم.

گذشتن ما در یک موضع یویولیستی، که «نمیخواهد با طبقه جوش بخورد»، «نمیخواهد رهبر عملی باشد»، «نمیخواهد دخالتگری کند»، گرهی از بحث خود شما باز نمیکند. ضعف بحث شما سر جای خودش میماند. فرض کنید ما مرعوب میشویم و ساکت میشویم و تصمیم میگیریم با یکنوع اپورتونیسیم و اکتونومیسیم مبارزه نکنیم. اما این جواب نشد. سوراخهای بحثتان را ببوشانید!

هم من و هم امیر به ضعفهای بحث اشاره کردیم. ضعفش آنجایی است که مواظب نیست که با دخالتگری چه چیزهای دیگری را دارد قربانی میکند. دخالتگری را - به این معنی که خودش میگوید - مطلق میکند، و بعد هم تحریم را کاریکاتور میکند که یکی از بحثهای من در این جلسه بود. چرا کسی که شورای اسلامی را تحریم کند پاسیو است؟ چرا؟ چرا باید این انگ را به من زد؟ مگر کسی که مجلس شورای اسلامی را تحریم کرده، در مقابل اعمال اراده توده‌ای پاسیو شده؟

میگوید که آلترناتیو اثباتی بدهیم؟ نه! فکر میکنم که خود شما باید بدهید. حالا باشد، من میگویم جنبش مجمع عمومی را بعنوان یک شیوه کار علنی - قانونی کارگری پیشنهاد میکنم. هر تشکل زردی، هر چقدر زرد بودنش پُر رنگ و کمرنگ باشد، و وقتی در مجمع همومی هستیم هر چقدر هم زردی‌اش به تن ما بمالد و نمالد، هر چند تا از آن دیگر تشکلهای جلوی طبقه کارگر بگذارند، باز بحث من این است که ما میخواهیم اول یک جنبش مجمع عمومی راه بیاندازیم. میگویید: «ولی آخر دارند اینجا در شورای اسلامی رأی میگیرند و بالأخره یک عده میآیند و یخچالها را بدست میگیرند و از طریق آن یخچالها نفوذی پیدا میکنند!» خوب میرویم و بهمس میزنیم. تو خودت را کاندید کن!

ولی اگر یک حزب کمونیست بیاید و بگوید: «ما در شوراهای اسلامی شرکت میکنیم!»، خوب، این پشت کردن به طبقه کارگر است. شما یک بحثی را که یک فعال کارگر ما باید عزیزتاً بفهمد، تبدیل میکنید به یک برنسیب سیاسی برای حزب. چرا؟ حزب کمونیست از حالا تا هر موقع که جمهوری اسلامی سر کار است بنظرم نباید بگوید ما در انتخابات شورای اسلامی شرکت میکنیم. آیا معنی این است که فعالین کمونیست در ظرفیت شخصی در سرنوشت ترکیب این

شوراها شرکت نمیکنند؟ خوب باید شرکت بکنند. مگر میشود نکنند؟ پس امروز کجا هستند؟ مگر وقتی که شورا دارد تشکیل میشود در کارخانه نیستند؟

بنظر کسی که نمیخواهد این ظرافتها را در سطوح مختلف بحث خودش بگنجانند قربانی بحث خودش میشود و تبدیل میشود به آنچه‌ای که لایه نمیخواست بشود. در یک کلمه بحث من این است: این بحث با این فرمولاسیونها، ناقص و ناکافی است و بیشتر از استنباطهای درستی میخواست بدست بدهد، استنباطهای غلط بدست میدهد، فکر نمیکنم اگر بگوییم مرز این بحث با اپورتونیسیم و اکونومیسم خدشه‌دار میشود، به موضع کسانی رفته باشیم که زمانی به بهانه‌های دیگری مخالف بودند - که البته هم‌اشار هم بهانه نبود، جنبش خط ۳ و جنبش چریکی واقعا توانست به درجه‌ای با اپورتونیسیم و رفرمیسم حزب توده مرزبندی کند، هم‌اشار که کشک نبود.

بالاخره آن کسی که به کورش لاشایی ایراد میگیرد، آدم پیشرو و انقلابی‌ای است که میگوید این دیدگاه رفرمیستی و اپورتونستی است که تکامل نیروهای مولده از جانب هر نوع دولت مترقی است.. جنبش چریکی و خط ۳ به درجه‌ای توانست انقلابیگری چپ ایران را عمق بدهد که تازه بتواند متوجه انقلابیگری طبقه کارگر شود. و گرنه قبل از آنها که همگی از موضع حزب توده و جبهه ملی با سیاست برخورد میکردند. بنظر من هم یک خط کشی بیجهت بر روی دستاوردهای چپ بود که به هر حال تا یک درجه‌ای وجود داشت.

به هر حال می‌خواهم بگویم بار مرزبندی با اپورتونیسیم و رفرمیسم به گردن کسی است که دارد جنبش کمونیستی انزواطلب را به سمتی میکشد و بطور جدی این مخاطره را بوجود می‌آورد که آدم در سیاستهای روزمره‌اش با اپورتونیسیم و اکونومیسم همسو شود. بارش به گردن اوست، نه کسی که بقول شما اصلا نمیخواهد به طبقه کارگر نزدیک بشود. همان کسی که میگوید باید رفت و دخالتگری کرد - بیشتر از من که ظاهرا در این بحث نمیخواهم به کارگر نزدیک شوم - همان کس باید فرق مواضعش را با حزب توده و شیوه‌های اپورتونستی روشن کند، نه کس دیگری برای او. بحث من این است. نباید خیلی موضع غلطی باشد که آدم بگوید در بحث رضا یک نکات درستی وجود دارد و یک نکات غلطی که به آن نکات درست ضربه میزند. این موضع غلطی در این بحث نیست، بنظرم درست‌ترین موضعگیری است.

نوبت پنجم

بنظر من تهدید انزوا نباید شمشیر داموکلسی باشد برای جنبش چپ و جنبش کمونیستی، برای اینکه پرنسپ‌هایی که به بهای گزافی بدست آورده را فراموش کند. انزوا را باید از بین برد اما با حفظ فعالیت کمونیستی. ما می‌خواهیم فعالیت کمونیستی از انزوا بیرون بیاید، نمی‌خواهیم فقط آدمهای معینی از انزوا بیرون بیایند. برای همین فکر میکنم نقطه اساسی در این قضیه، توضیح دادن خصلت مادی و تحول‌بخش خود فعالیت کمونیستی است. و گرنه عاریه گرفتن اشکال فعالیت طبقات دیگر در بین طبقه کارگر بعنوان مکمل و تکمیل کننده آن پرنسپ‌ها - که وقتی از مشی‌ها بخواهیم حرف بزنیم - اسم آنها بشود «منزه»، اگر کسی امروز مارکسیست و کمونیسم کارگری منزه پیدا بکند، بنظر من در خودش دخالتگری را هم دارد، به معنای یک کار پایه‌ای. اختلافاتی که اینجا پیش آمد سر اینها نبود. برسر دخالتگری نبود. بنظرم اختلافی که اینجا پیش

آمد، بر سر سهل‌انگاری بر سر خود این پرنسپ‌ها و اهداف اساسی کمونیستی در جنبش طبقه کارگر بود.



اصل این مطلب شفاهی است. این متن را دنیس آزاد از روی فایل صوتی پیاده کرده است. علامت {...} بخشهایی از گفتار را مشخص میکند که قابل تشخیص نبوده‌اند.

متن پیاده شده توسط من یکبار دیگر با فایل‌های صوتی مقابله شده و اصلاح و ادیت شده‌اند. در مواردی شکل خام محاوره‌ای را به فرمت نوشتاری تغییر داده‌ام و جملاتی را که مبهم به نظر میرسیدند با دقت در سخنان منصور حکمت، که برای من بسیار آشنا است، تدقیق و تصحیح کرده‌ام.

من فایل‌های صوتی را روی سایت‌هایی که گمان میکردم ممکن است در دسترس باشند، نیافتم. اما، خوشبختانه در آرشیو خودم موجود بودند. لینک به سه فایل صوتی مربوطه را اینجا وارد کرده‌ام.

این بحث توسط رضا مقدم در یک سمینار حزب کمونیست ایران، در سال ۱۳۶۵ شمسی - ۱۹۸۶ میلادی ارائه شده است.

ایرج فرزاد

مارس ۲۰۲۱

سطرهائی که زیر آنها خط تاکید کشیده شده است، از من است. این نقاط "اختلاف" به روشن‌ترین وجه تفاوت بین ریشه‌های دیرین کارگر پناهی را در ذهنیت رضا(مقدم یا غلامرضا خواجهی که خود بعدها تأیید کرد اسم واقعی او بود)، نشان میدهد. آنوقتها دوران اولیه پس از پیروزی مارکسیسم انقلابی بر سوسیالیسم خلقی بود و آقای مقدم هنوز فضا را برای طرح صریح و قائم بالذات اکونومیسم خود پیش رو نداشت و به همین دلیل تفاوت آن دنباله روی از هر چه به نام کارگر مطرح میشد، با مبانی کمونیسم کارگری برجسته و قطبی نشد. طرح بحث‌های مبانی کمونیسم کارگری، مبانی سازماندهی کمونیسم کارگری در میان کارگران، و تشکیل حزب کمونیست کارگری، اکونومیسم دوره مارکسیسم انقلابی را تماما به سکوت کشاند. طرح بحث حزب و قدرت سیاسی، درست در دوره عروج دو خرداد، همین بحث "کار قانونی" را در پوشش دفاع از "جامعه مدنی" دوخردادپون، جانی برای باقی ماندن به عنوان عضو حزب کمونیست کارگری باقی نگذاشت. "شورشیان آوریل" سال ۱۹۹۹ میلادی استعفا نامه رضا مقدم را "مانیفست" خود نام گذاشتند و جناب آذرین فرموله کننده "چشم انداز سوسیالیسم قرن بیست و یک" با تز تبدیل شدن رژیم سرمایه به رژیم "متعارف" سرمایه داران با تئوریه‌های حجاریان و خاتمی، تئوریه‌های "مارکس قرن نوزدهمی" را به بایگانی سپرد. قورت دادن نفرت از مبانی کمونیسم کارگری، مرحله بلوغ یافته موضعی است که رضا مقدم آنوقتها که این رو پرچین بود، پا به پا میکرد تا "راه رفتن را یاد بگیرد". این خط عاقبت ندارد، چه، جناب تئوریسین در سکوت کناره گرفت و حرفی در دفاع از بازیافته‌هایش را به کسی نمیگوید. مطمئن نیستم در هر فردانی که بساط این کارگر پناهی ریاکارانه برچیده شود، آقای مقدم اینقدر "عقل" بماند که چون رهبر فکری اش، آذرین، این سوء پیشینه و بدنامی‌ها را از پرونده زندگی خود. چون شتر دیدی ندیدی، به طاق نسیان بسپارد.

ایرج فرزاد

مارس ۲۰۲۱

در مورد مسائل گرهی بحث شورا و سندیکا

الف_ در ارزیابی اتحادیه‌های کارگری درک تجربیدی وجود دارد که مبتنی بر تعمیم خصوصیات اتحادیه‌ها در اوان تشکیل آنها در قرن گذشته است. در این نگرش اتحادیه‌ها جدا از پروسه تکوین تاریخی‌شان، صرفاً به مثابه ابزار دفاعی کارگران برای حفظ سطح معیشت، اوضاع اقتصادی و شرایط کارشان، در نظر گرفته می‌شود. حال آنکه در هر نوع بررسی اتحادیه‌ها باید این نکات را در نظر گرفت:

۱_ تکامل تاریخی اتحادیه‌ها به ارگانهای کارگری احزاب بورژوازی سوسیال دموکرات و رفرمیست.

۲_ تکامل یک بوروکراسی محافظه‌کار در اتحادیه‌ها و کنترل توده کارگران توسط این بوروکراسی.

۳_ قرار گرفتن اتحادیه‌ها در کل ساختار حکومتی بورژوازی در اروپا به عنوان ارگانهایی برای کنترل اعتراضات کارگری، جلوگیری از رادیکالیزاسیون کارگران، تحمیل قراردادهای دسته‌جمعی سازشکارانه به آنان، تحت انقیاد درآوردن کارگران به سیاست‌های عسرت، افزایش بیکاری و ...

۴_ رو در رو قرار گرفتن اتحادیه‌ها در مقاطع انقلابی با تشکلهای رادیکال کارگران نظیر شوراهای و کمیته‌های کارخانه، بویژه با ادعای نمایندگی انحصاری طبقه به شکل "مستقل" در عرصه اقتصادی و رفاهی. اتحادیه‌ها در میان تشکلهای کارگری در دوره انقلابی در جناح محافظه‌کار قرار می‌گیرند.

۵_ ناتوانی موجود اتحادیه‌ها در شرایط بحران اقتصادی، بیکاری میلیونی، کاهش قدرت خرید کارگران و تنزل شدید سطح معیشت آنان.

۶_ ناتوانی اتحادیه‌ها از سازماندهی اکثریت کارگران علیرغم وجود سیاست Shop Closed (که بر طبق آن استخدام کارگر غیر اتحادیه‌ای ممنوع اعلام شده)، و قانونی بودن فعالیت اتحادیه‌ها.

ب_ عوامل فوق مانع از آن است که یک حزب کمونیست انقلابی رأساً، بعنوان یک سیاست، کارگران را به سازماندهی اتحادیه‌ها فراخوان دهد. مسأله برای حزب کمونیست انقلابی امروز، نحوه برخورد به اتحادیه‌ها و گرایش سندیکالیستی در میان کارگران و احزاب رفرمیست است. اتحادیه سازی نه یک گرایش "طبیعی" و "خودبخودی" کارگران در مبارزه برای وحدت، بلکه شکل پیشنهادی و جاافتاده گرایش معینی در جنبش کارگری _ گرایش سوسیال دموکراتیک _ رفرمیست است.

ج_ در مورد مسأله اتحادیه‌ها، این ملاحظات با توجه به شرایط ویژه ایران اضافه می‌شود:

۱_ طبقه کارگر ایران یک سنت قوی اتحادیه‌ای و تجارب کافی برای ایجاد یک جنبش اتحادیه‌ای ادامه کار نداشته است. (فقدان ادامه‌کاری احزاب رفرمیست، اختناق، اصلاحات

ارضی، تغییر سریع بافت کارگری و چندین برابر شدن کارگران صنعتی در طول مدت کوتاه، افزایش درآمد نفت، اشتغال کامل و افزایش خودبخودی و سریع دستمزدها تحت عرضه و تقاضا در سالهای ۱۹۷۵ _ ۱۹۷۶، عوامل سهیم در این وضعیت هستند).

۲_ در شرایط متعارف تولید بورژوازی در ایران (یعنی به استثنای دوره‌های بحران سیاسی) بورژوازی وجود یک جنبش اتحادیه‌ای مستقل را تحمل نمی‌کند (لااقل تا کنون چنین بوده. گرایشات مستبدانه سرمایه‌داری ایران قبلاً در ادبیات ما مورد بحث قرار گرفته است).

۳_ جنبش کارگری ایران هم به دلیل اوضاع سیاسی و هم به دلیل نبود سندیکاهای رسمی که بتواند رادیکالیزاسیون آن را کنترل کند، بسرعت با هر درجه احساس قدرت، سیاسی می‌شود. مبارزه کارگری در ایران برای هیچ دوره طولانی در سطح اقتصادی و در چهارچوب قوانین و نظام موجود باقی نمی‌ماند. این کارایی اتحادیه‌ها را برای کارگر ایران کم می‌کند و اتحادیه را در صورت وجود بسرعت یا بی‌مصرف می‌کند یا در مقابل کارگران قرار می‌دهد. نفس وجود اتحادیه‌های کارگری در ایران عملی برای از میان بردن فلسفه وجودی آنهاست، چرا که تشکل کارگران چنانچه در سطح اقتصادی (و مستقل) توسط دولت به رسمیت شناخته شود، جنبش کارگری مطالبات سیاسی خود را طرح می‌کند.

۴_ در دوره اخیر مطالبه اتحادیه (در تقابل با سایر اشکال تشکل توده‌ای) اساساً توسط جناحهای راست و رفرمیست در اپوزسیون چپ ایران طرح شده است. این مطالبات عمدتاً توسط "متفکران" خلق‌گرا و روشنفکر فرموله شده، و نشانه‌ای از اقبال عمومی کارگران به آن در دست نیست. بطور مشخص "خط سندیکا" در برابر "خط شورا" در مباحثات دوره انقلاب بازنده شد، و نتوانست تأثیری جدی بر پراتیک کارگران داشته باشد.

۵_ روی آوری بخشی از چپ ایران به سیاست ایجاد اتحادیه‌ها (راه کارگر _ رزمندگان)، یک عقب‌گرد سیاسی برای جلب توجه بخشهای عقب افتاده تر جنبش کارگری را نمایندگی می‌کند، و نه یک ارزیابی واقع‌بینانه از مقدرات و مقدرات جنبش کارگری ایران. سیاست اتحادیه سازی، در مقایسه با سیاست شورا و مجمع عمومی (که تا بحال مورد تبلیغ ما بوده است) بسیار ناموفق‌تر و غیر واقعی تر به نظر می‌رسد.

د_ ایجاد اتحادیه‌های کارگری در ایران باتوجه به آنچه گفته شد:

۱_ بعنوان سیاست ما در مورد ایجاد تشکلهای توده‌ای مطلوبیت ندارد. اتحادیه نمیتواند شعار اصلی ما و شکل اصلی تشکل توده‌ای کارگران در ایران باشد.

۲_ مقدر نیست. ایجاد اتحادیه‌های کارگری، مگر بصورت مقطعی و جزئی، ذهنی‌گرایانه است.

ه_ تبلیغ شورا و مجمع عمومی (منظم و سازمانیافته) خط درست در قبال مسأله تشکلهای توده‌ای کارگران در ایران است

زیرا:

باز هم در باره شورا، مجمع عمومی و سندیکا

۱_ از لحاظ سیاسی به نیازهای مبارزه کارگران ایران (محدود نبودن به عرصه اقتصادی، محدود نبودن به قانونیت) نزدیکتر است.

۲_ از لحاظ عملی ایجاد آن مقدور است (مجمع عمومی شکل طبیعی اغلب اعتراضات کارگری است، ضعف کارگران ایران در ایجاد سازمانهای هرمی و پیچیده را میپوشاند، به قدرت مستقیم توده متجمع متکی است، دفاع از آن ساده است).

۳_ پشتوانه عملی آن نه رفرمیسم و سوسیال دموکراسی، بلکه کمون و اکتبر است. بار آموزشی آن برای طبقه کارگر بسیار است.

۴_ با رشد انقلاب و رادیکالیزاسیون توده‌ها ظرفیت مبارزاتی خود را نه فقط از دست نمیدهد بلکه بیشتر آن را باز مییابد. مجمع عمومی رکن دموکراسی مستقیم کارگری و شورا (سویتها) است.

۵_ جنبش کارگری هم اکنون قابل عمل بودن این سیاست را اثبات کرده است.

و_ موضع ما در قبال خط سندیکالیستی در جنبش کارگری بر مبنای زیر استوار است:

۱_ ما راساً، مگر در موارد معین، کارگران را به ایجاد سندیکا فراخوان نمیدهیم، بلکه در مقابل شورا، مجمع عمومی و جنبش مجامع عمومی مرتبط با هم را دامن میزنیم.

۲_ ما از تلاشهای کارگران برای ایجاد سندیکا (درست مانند تلاشهایشان برای هر نوع تشکلیابی دیگر) دفاع میکنیم و به آن یاری میرسانیم.

۳_ ما در اتحادیه‌های مستقل کارگری شرکت میکنیم و برای کسب رهبری در آن میکوشیم. در درون هر اتحادیه خط مستقل خود را متحد میکنیم.

۴_ ما برای نزدیک کردن هرچه بیشتر اتحادیه‌ها به یک شکل ساختمانی غیر بوروکراتیک و بویژه برای متکی شدن آنها در سطح محلی به مجامع عمومی کارگران تلاش میکنیم.

این مطلب در زمستان ۱۳۶۵ بعنوان سند داخلی حزب کمونیست ایران نوشته شد و برای اولین بار در بسوی سوسیالیسم شماره ۳، دوره دوم، بتاريخ مهرماه ۱۳۶۸ بچاپ رسید.

در نوشته قبلی ("در مورد مسائل گرهی بحث شورا و سندیکا") و متعاقباً در جلسه هیات تحریریه مرکزی رنوس دلایلی را در مورد ارجحیت ایده شورا و مجمع عمومی (در مقایسه با حرکت اتحادیه‌ای) ارائه کردم. یکی از نواقص بحث، که توسط رفقا خاطر نشان شد، این بود که ایده شورا و مجمع عمومی، در مقایسه با ایده اتحادیه‌های کارگری که مفهومی شناخته شده و تجربه شده است، بویژه از نظر فعالیت آن در مقیاس سراسری هنوز ناپخته و نامعین است. "مجمع عمومی نمیتواند چیزی بیشتر از یک تشکل توده‌ای محلی باشد". قرار بر این شد تا در ادامه بحث ما، طرفداران ایده شورا دورنمای سراسری طرح خود را ارائه کنیم. چگونه میتوان جنبش شورائی، متکی بر ایده مجمع عمومی، را در مقیاس سراسری مجسم کرد و تا چه حد چنین ایده‌ای قابلیت مادیت یافتن دارد.

این نوشته حاوی رنوس پاسخ ما به این سوال است. ابتدا تصویری از ساختمان سراسری جنبش شورایی مورد نظر خود بدست میدهیم و سپس رابطه این تصویر تجربی را با واقعیات موجود در جنبش کارگری ایران بحث میکنیم.

شوراها بعنوان یک آلترناتیو در سازمانیابی سراسری کارگری

۱_ در تمایز با اتحادیه‌های کارگری، که مبنای آنها سازمانیابی صنفی یا رشته‌ای تشکیل میدهد، سازمان سراسری شورایی متکی به بهم پیوستن و اتحاد عملی شوراهای کارخانه‌ای و کارگاهی در یک جغرافیای اقتصادی و اداری معین است. شوراهای شرق و شوراهای گیلان، نمونه‌هایی از این نوع سازمانیابی فراکارخانه‌ای شوراهای را بدست داده‌اند. این بدان معناست که پایه‌ای ترین سلول جنبش سراسری شورایی، همچنان خود یک شورای تمام عیار است. بعبارت دیگر سازمان سراسری شوراهای، در نهایت چیزی جز یک هرم سازمانی متشکل از شوراهای نیست. در مورد نحوه ایجاد این هرم سازمانی و خصوصیات آن میتوان دگم نبود. مساله اساسی درک این مساله است که چنانچه واحد پایه شورا بعنوان یک پدیده معتبر شناخته شود، آنگاه ایجاد یک سازمان سراسری شورایی، که بتواند کل کارگران را نمایندگی کند، ناممکن نیست. در عمل سیر مبارزه کارگری، خصوصیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه و عوامل متعدد دیگر مشخصات عملی هرم شوراهای، نحوه ارتباط هر شورا با کل سازمان سراسری، موازین این اتحاد سراسری و غیره را تعیین خواهد کرد. آنچه ما اینجا طرح میکنیم، یک الگوی شماتیک تجربی، اما از لحاظ عینی قابل ایجاد، برای سازمانیابی سراسری شوراهای است.

۲_ شورای پایه همان مجمع عمومی سازمانیافته است. این ایده برای حزب ما آشناست و لزومی به توضیح آن نیست. چند نکته را میتوان برای روشنی مطلب اضافه کرد:

الف_ قاعدتاً اندازه‌های کمی (تعداد اعضاء واحدی که یک شورا در آن تشکیل میشود و غیره) تابع عوامل فیزیکی و سیاسی مختلفی است. کارخانه ۲۰۰۰۰ نفری نمیتواند یک

شوراهای دو مرحله بالاتر، باید آنها را جایگزین کند. در صورت عزل اینگونه نمایندگان، آنها یکسره به پایین ترین شورایی که هنوز اعتبارنامه شان را قبول دارد رجعت میکنند. (به دو مرحله پایین تر. در مثال بالا، کسی که از B به C انتخاب شده و در B توسط A جایگزین شده _ با عزل توسط B به مجمع عمومی A برمیگردد.)

۴_ این سلسله مراتب شوراهای نمایندگان تا هر درجه که لازم باشد بسط مییابد. ممکن است نمایندگان شوراهای چندین کارگاه کوچک ابتدا در یک شورای بزرگتر جمع شوند و سپس تنها یک نماینده، هم ارز نماینده مستقیم یک کارخانه بزرگ، به شورای منطقه ای بفرستند. این تابعی از قرار و مدار و توافقات خود شوراهای و جزئی از هر نوع سازمانیابی کارگران است و پیچیدگی ای در عمل بوجود نمیآورد. در این شبکه، بهر حال، هر می از شوراهای و به موازات و متصل به آن، هر می از کمیته های اجرایی شوراهای بوجود میآید. شبکه های مجمع عمومی، شبکه های تصمیم گیرنده، سیاست گذار و "مجمعی" هستند و شبکه های کمیته اجرایی ها (و مقامات ستادی هر مجمع عمومی) سازمان اداری جنبش شورایی سراسری را میسازند. در راس این هرم شورای سراسری و کمیته اجرایی شورای سراسری قرار میگیرد.

۵_ سیستم شورایی وجود اتحادیه ها و اتحاد آنها در این شوراهای را یکسره منتفی نمیکند. برای مثال میتوان تصور کرد که در اصناف معینی که اتحادیه فرم مناسب تشکل آنهاست (کارگران ساختمانی منفرد، کارگران خدمات خانگی، رانندگان بنگاههای ترابری کوچک و...) در سطوح معینی نمایندگان خود را به شوراهای نمایندگان بفرستند و بعبارت دیگر وابستگی خود را به سازمان شورایی سراسری اعلام کنند. در اینحالت یک شرط حیاتی، اتکاء این سازمانها به مجمع عمومی و رای عمومی اعضاء و قابل عزل و نصب بودن مقامات آنها توسط انتخاب کنندگان مستقیم خواهد بود. سیستم شورایی همچنین این امکان را دارد که طبقه کارگر و زحمتکشانش دیگر را در جهات دیگر و در هیاتهای اجتماعی دیگر به خود متصل نگاهدارد. شوراهای "روستایی" و یا شوراهای سربازان، میتوانند در سطوح معینی به این جنبش متصل شوند. (جنبش تعاونی های کارگری و غیره نیز میتواند جای خود را در وابستگی به این شبکه پیدا کند). به این ترتیب سیستم شورایی امکانات بسیار وسیعتری را برای ایجاد یک اتحاد سیاسی وسیع در درون طبقه کارگر بوجود میآورد که تاریخ اتحادیه ها به انجام آن مایل نبوده اند و یا از آن ناتوان بوده اند.

همانطور که گفتیم طرح سراسری شوراهای (همچنان که طرح سراسری اتحادیه ها)، در این مقطع بناگزی طرحی تجریدی است. آنچه مورد نظر ماست تاکید بر اینست که جنبش شورایی بخوبی امکان ابراز وجود بعنوان یک آلترناتیو سراسری با ساختار اداری ادامه کار را دارد. خصلت شورایی این جنبش اساساً از پایین به بالا سرایت میکند. شورای پایه الگوی حرکت کل سازمان را تعیین میکند. اگر تشکل اتحادیه ها در عمل بصورت جذب کارگران از لحاظ حقوقی بی سازمان به اتحادیه از پیش تعریف شده صورت میگیرد، سازمان سراسری شوراهای حاصل اتحاد عملی شوراهای است که حتی در افراد خود شورا هستند. جنبش شورایی تنها بعنوان جنبش شوراهای میتواند بوجود آید و لذا از پایین به بالا ساخته

شورای پایه (یک مجمع عمومی) داشته باشد. بطور واقعی نیز چنین کارخانه ای از لحاظ سیاسی هم ارز یک کارگاه ۵۰ نفری نیست. این دشواری ای در طرح شورایی بوجود نمیآورد. در عین اینکه کارخانه مورد نظر میتواند یک شورا داشته باشد، این شورای واحد میتواند شورای نمایندگان مجمع عمومی قسمت ها باشد. این شورا میتواند ۴۰ برابر تعداد نمایندگانی که کارگاه ۵۰ نفره به ارگان بالاتر میفرستد، نماینده بفرستد و غیره. بحث شورای متکی به مجمع عمومی در حل این مساله با دشواری روبرو نیست.

ب_ مجمع عمومی سازمانیافته به معنی مجمع عمومی همیشه دایره نیست. مجمع عمومی، شورا و منشأ قدرت آن است. اما سازمان اداری شورا از مقاماتی تشکیل میشود که توسط مجمع عمومی انتخاب میشوند. در طرح مقدماتی ما، همه این مقامات را در یک کمیته اجرایی شورا، که در فاصله دو نشست امور مربوط به شورا را حل و فصل میکند، جلسات شورا را اداره میکند و به مجمع عمومی گزارش میدهد، خلاصه میکنیم. بنابراین شورای پایه یک سازمان است که در آن تصمیم گیری، سیاست گذاری و اجراء میتواند مانند هر سازمان دیگر بطور پیوسته و مستمر سازمان یافته باشد. کمیته اجرایی شورای یک کارخانه، معادل اداری مقامات اتحادیه ها در کارخانه است.

ج_ خاصیت اساسی شورای پایه، اعمال دموکراسی مستقیم است. یکی از تفاوتهای اساسی جنبش شورایی با جنبش اتحادیه ای وجود این دموکراسی مستقیم در سطوح مختلف است و همین است که آن را در اساس از انحرافات بوروکراتیکی که اتحادیه ها به آن دچار میشوند مصون میکند.

۳_ در سطح بالاتر از فابریکها، ما شورای نمایندگان شوراهای را خواهیم داشت (در عمل این میتواند کانون شوراهای فلان منطقه و غیره اسم بگیرد یا هر چیز دیگر، بحث بر سر محتوای واقعی این شورای عالیتر است) خود این شورا نیز یک مجمع عمومی متشکل از نمایندگان شوراهای پایه، با خواص مجمع عمومی پایه است. این شورا نیز کمیته اجرایی و مقامات اداری "دائمی" (در تمایز با مجمع عمومی که نشست های هر چند وقت یکبار دارد) خود را انتخاب میکند. مصوبات شورای عالیتر برای شورای پایینیتر لازم الاجراست. در واقع با ایجاد شوراهای عالیتر، نمایندگی کارگران در برخی مسائل به آنها منتقل میشود و از حیث اختیارات شورای پایه حذف میشود (البته در حالت ایده آل_ والا در شرایط واقعی تمام قوانین مبارزه و کشمکش میان نیروهای واقعی اینجا هم حکم میکند) و لذا با تعریف و تفکیک اختیارات هر شورا، لااقل روی کاغذ، حیثه نفوذ تصمیمات هر یک معلوم میشود.

نمایندگان شورای بالا، از مجمع عمومی شورای پایین انتخاب میشوند و توسط همین ارگان قابل فراخواندن و تعویض هستند. شورای بالا نیز به نوبه خود نمایندگانی را برای شورای بالاتر انتخاب میکند. حق عزل و نصب شورای پایین تر فقط در یک حلقه وجود دارد (یعنی اگر نماینده کارخانه A در شورای منطقه B به نمایندگی این شورا در شورای استان C انتخاب شد، دیگر کارخانه A حق فراخواندن او را ندارد، بلکه این از حقوق شورای سطح B است) شورای محلی با انتخاب نمایندگان قبلی خود به

میشود. (و یک نقطه قدرت آن در شرایط ما همین است).

جنبش مجمع عمومی ها، نقطه حرکت اصولی و واقعی

طرفداران ایده سندیکا در خارج از حزب به تناقضات معینی برخورد کرده اند که ناگزیرشان نموده عمدتا به ایده سندیکاهای مخفی متوسل شوند. در واقع در مقابل بحث شوراهای متکی به مجمع عمومی ایده هیات موسس های مخفی سندیکا وجود دارد. صورت مساله به این ترتیب عملا تغییر کرده است بحث قرار بود بر سر تشکل توده ای کارگران باشد، مدافعان سندیکا فعلا از خیر این گذشته اند.

در مقابل، طرح جنبش شورایی راه حل واقعی به مساله نشان میدهد. واقعیات دوره اخیر مبارزه کارگری بر این عوامل تاکید کرده است:

۱_ کارگر ایرانی در این مقطع با سهولت بسیار بیشتری قادر به سازمانیابی در سطح محلی جغرافیایی است تا سطح صنفی و رسته ای (حتی شوراهای اسلامی رژیم ناگزیر شده اند مبنا را بر جغرافیا بگذارند)

۲_ ساختمان اداری پیچیده در قیاس با ابزارهایی (نظیر مجمع عمومی) که بتواند به سرعت به ظرف عمل مستقیم کارگران تبدیل شود، از شانس موفقیت بسیار کمتری برخوردارند. هم امروز ایده مجمع عمومی برای کارگران بسیاری جا افتاده است و مجمع عمومی پدیده شناخته شده ای در میان کارگران است.

۳_ تمام اخبار جنبش کارگری حاکی از رویارویی سازمانهای زرد با تجمعات و مجمع عمومی کارگری است. عملا در برابر سازمانهای زرد، کارگران اجتماع اعتراضی خود را، غالبا حتی تحت نام مجمع عمومی، قرار داده اند.

۴_ کلیه احزاب سیاسی اپوزیسیون (مدعی سوسیالیسم) ایده مجمع عمومی را پذیرفته اند.

۵_ سطح کنونی مبارزه کارگران ایران، سطح اقدام سراسری نیست و حتی در بهترین حالت اقدام همزمان و مشابه محلی، از طریق اجتماعات فابریکی_ منطقه ای است. رهبری سراسری نیست، موضوع مبارزه (نظیر قانون کار و بیمه بیکاری) عمومی است. اما رهبری محلی است و عمدتا از طریق اجتماعات مستقیم کارگری اعمال میشود.

۶_ پیدایش رهبران سرشناس کشوری، در خارج جریان سازمانهای زرد، در کوتاه مدت مقدر نیست. این رهبران اولاً: امکان ابراز وجود در این مقیاس را ندارند. (دسترسی به رسانه های جمعی، امکان سخنرانیهای خارج کارخانه ای و سراسری، ظرفیت قرار گرفتن از جانب کل کارگران با دولت) و ثانیاً: به سرعت سرکوب میشوند. مساله رهبری محلی یکی از داده های امروزی جنبش کارگری است که در هر طرح سازمانیابی کارگری باید ملحوظ شود (بنظر من اتحادیه کارگران ماشین ساز را نمیتوان برای مثال با یک هیات موسس صرفاً آذربایجانی در تبریز ایجاد کرد، یا در ناسیونال، یا...)

تمام اینها، و فاکتورهای متعدد دیگر، حاکی از اینست که سازمانیابی سراسری کارگران باید امروز از سطح محلی شروع شود. این سازمانیابی باید بعلاوه از هم اکنون توده ای_ علنی باشد. همه این عوامل به یک چیز اشاره میکند و آن مجمع عمومی است. ما باید طرفدار جنبش مجمع عمومی ها باشیم و این جنبش را، که هم اکنون

عملا در شکل ابتدایی وجود دارد، رشد بدهیم. سازماندهی جنبش مجمع عمومی گام اول در راه ایجاد یک حرکت شورایی سراسری است.

جنبش مجمع عمومی یعنی چه؟

شاید توضیحات زیر مساله را ملموس تر کند.

۱_ این سطحی از سازمانیابی شورایی است که در آن هنوز اولاً، کارگران از شورای پایه فراتر نرفته اند. تجمع نمایندگان هنوز مقدر نیست. ثانیاً، مجمع عمومی نه بعنوان شورای کارخانه، بلکه بعنوان مجمع عمومی و در نقش ارگان آلترناتیو سازمانهای زرد کارخانه ای عمل میکند، و ثالثاً، مستقل از درجه ارتباط عملی و فنی مجمع عمومی باهم، ایده صلاحیت مجمع عمومی بعنوان ارگانهای مستقل و معتبر کارگری تا درجه ای اشاعه یافته است و رابعاً، تماسهای مقدماتی میان نمایندگان مجمع عمومی با یکدیگر برای جلب همبستگی و کسب اطلاعات آغاز شده است.

۲_ به رسمیت شناخته شدن مجمع عمومی توسط دولت، بعنوان ارگان تصمیم گیری، هنوز مد نظر نیست. مساله اساسی اینست که این مجمع خود را بعنوان سخنگوی کارگران به رسمیت بشناسند و در مقابل شوراهای اسلامی قد علم کنند. این مجمع باید هرچه بیشتر در قلمرو قرارداد دسته جمعی، حل اختلاف، ابراز نظر در باره طرحهای دولت، فعال شوند. رسمیت یافتن مجمع باید بعنوان یک شعار از طرف این جنبش مطرح شود.

۳_ منظم بودن مجمع عمومی نیز هنوز ملاک نیست. مساله اصلی تشکیل آنها در شرایط رودرروی کارگران با دولت و کارفرماست. تلاش برای منظم کردن تشکیل مجمع (مستقل از وجود اعتراض و اعتصاب در واحد) کاری است که باید در دل جنبش مجمع عمومی به پیش برده شود.

۴_ تلاش آگاهانه برای مرتبط کردن عملی مجمع با هم نیز یکی از مشخصات وجود جنبش مجمع عمومی است. جنبش مجمع عمومی راه انداختن یعنی هم ایجاد این مجمع در کارخانجات بعنوان یک رهبری آلترناتیو محلی، و هم ایجاد ارتباط میان مجمع برای ایجاد یک حرکت وسیعتر، با رهبری های منطقه ای و سراسری، قطعنامه ها و مصوبات و غیره اش. اینها کاری است که یک کارگر فعال "جنبش مجمع عمومی" در دستور میگذارد.

۵_ تعلق جنبش مجمع عمومی به جنبش شورایی شاید هنوز مساله بازی باشد. شاید طرفداران اتحادیه نیز این فاز را فازی در کار اتحادیه سازی تلقی کنند (که فعلا چنین برنامه ای ندارند). اگر چنین شود، چه بهتر. اما مشخصات این مجمع آنها را برای تبدیل شدن به پایه های جنبش شورایی بسیار مناسب تر میکند. کار بعدی ما، پس از این مرحله تلاش در طی کردن مراحل زیر خواهد بود:

۱_ منظم کردن مجمع. تشکیل هیات اجرایی

۲_ اطلاق نام شوراهای کارگری به اینها

۳_ برسمیت شناخته شدن توسط (تحمیل شدن آنها به) دولت. شخصیت حقوقی یافتن مجمع

۴_ تشکیل ارگانهای هماهنگی میان مجمع بعنوان پایه های شورای نمایندگان

۵_ تشکیل شورای نمایندگان در سطح منطقه ای و هیاتهای اجرایی مربوطه.

۶_ تشکیل فراکسیون های کمونیست (مخفی و اعلام نشده)

در درون مجامع، قرار گرفتن آژیتاتورهای حزبی در راس مجامع و غیره.

۷_ وجود نشریات، مصوبات و غیره به اسم مجامع، شوراهای و یا شوراهای نمایندگان.

۸_ گسترش اختیارات شبکه شوراهای در امور کارگری و قرارداد دسته جمعی.

بعنوان شعارهای تبلیغی و عبارات کلیدی در این دوره باید اینها را بگوییم: "جنبش مجمع عمومی"، "منظم شدن مجمع عمومی"، "شورای اسلامی نه، مجمع عمومی کارگران"، "تشکیل هیات اجرایی مجامع عمومی"، "مجمع عمومی سازمانیافته شورای واقعی کارخانه است"، "سیاست ما دامن زدن به جنبش مجامع عمومی کارگری است"، "مجمع عمومی اراده مستقیم کارگران را بیان میکند"، "مجامع عمومی کارگری باید با هم تماس و ارتباط بگیرند"، "تنها مجامع عمومی کارگری و نمایندگان آنها حق عقد قرارداد از جانب کارگران را دارند" و غیره. در یک کلام زبان تبلیغی‌ای که مجامع عمومی را نه بعنوان پدیده‌های ایزوله، بلکه بعنوان یک جنبش کارگری برای ایجاد ارگانهای تصمیم‌گیری توده‌ای کارگری مجسم کند.

موخره: تکرار برخی استدلال‌ات

طرح جنبش شورایی طرح نوظهوری نیست. همین پروسه عملاً در جنبش شورایی در روسیه طی شد. جنبش شورای (و کمیته کارخانه‌ای) کارگران خود روشی در سازمانیابی کارگری است که به موازات (و نه در تداوم) جنبش اتحادیه کارگران ایجاد شده و وجود داشته است. این البته یک واقعیت است که ما بروز علنی و گسترده این جنبش را در دوره‌های انقلابی مشاهده کرده ایم. سوالی که باید به آن پاسخ داد اینست که آیا این سرنوشت محتوم جنبش شورایی است؟ آیا این خصلت دورانی و گسستگی در پراتیک شوراهای ناشی از خواص در خود و یا موانع و ضعفهای در شکل سازمانی این جنبش است، یا عوامل دیگری (که چه بسا در ایران امروز یا حتی در دوران حاضر موجود نباشند یا حتی برعکس باشند) مانع تبدیل جنبش شورایی به یک آلترناتیو دائمی جنبش سندیکایی شده اند. بنظر من، بدون اینکه بخواهم اصرار داشته باشم، این تعبیر دوم موجه تر است. ادامه کاری اتحادیه‌ها گواه کارایی ذاتی بالاتر آنها و یا تناسب بیشتر آنها با مبارزه کارگری نیست بلکه ناشی از عوامل معینی است که امروز تا حدود زیادی موضوعیت خود را از دست داده اند.

۱_ جنبش اتحادیه‌ای می‌تواند باقی ماندن در محدوده قانونیت بورژوایی را تضمین کند. این خاصیت اتحادیه است که عمل مستقیم کارگران را کنترل کند و به مجاری بوروکراتیک بیاندازد (دولت اتحادیه‌های انقلابی به اندازه شوراهای مستعجل بوده است). لذا بخش معینی از بورژوازی خود خواهان ادامه کاری اتحادیه‌هاست (همان بخشی که در شرایط انقلابی رسماً صلاحیت و رسمیت اتحادیه‌ها را در برابر هر جنبش عمل مستقیم کارگری جار میزند).

۲_ جنبش اتحادیه‌ای با یک جریان حزبی دولتی بورژوازی جوش خورده است. ادامه کاری جنبش اتحادیه‌ای روی دیگر سکه ادامه کاری سوسیال دموکراسی در تمایز با کمونیسم و آنارکوسندیالیسم است. اتحادیه آلترناتیو سوسیال دموکراسی در سازماندهی کارگران است. کمونیست‌ها می‌توانند (و در موارد زیادی که کار دیگری از دستشان بر نمی‌آید، باید) این آلترناتیو را بپذیرند. اما تاریخ جنبش انقلابی طبقه کارگر گواه آنست که شوراهای، به مثابه ارگانهای اعمال اراده مستقیم کارگران، نه فقط در امر اداره جامعه، بلکه در هر مبارزه اقتصادی و رفاهی نیز، آلترناتیو مستقل کمونیست‌ها

هستند.

۳_ تداوم قانونیت بورژوایی_ رونق سرمایه‌داری. ظرفیت اتحادیه‌ها در کار قانونی و یا در چهارچوب قانونیت بورژوایی، نهایتاً به پابرجایی خود این قانونیت محدود می‌شود. ثبات سیاسی بورژوازی عاملی در تحکیم اتحادیه‌ها و بی‌ثباتی آن عاملی در تضعیف آن (به نفع اشکال اعمال اراده مستقل تر و مستقیم تر کارگران) نظیر کمیته‌های کارخانه و شوراهای است. نوسانات اقتصادی و بویژه فرکانس بحرانهای عمیق اقتصادی نیز همین نقش را دارد. تا امروز یک اتحادیه کارگری که توانسته باشد در متن بیکاری میلیونی مستمر قدرت خود را حفظ کند وجود نداشته، یا جنبش کارگری از زیر دست اتحادیه خارج شده و یا اتحادیه خود به اضمحلال و رکود کشیده شده. همین واقعیت امروز دارد جنبش سندیکایی را در سرزمینهایی که مادر این جنبش اند به قهقرا میبرد، و هم اکنون تلاشهای کارگران رادیکال و پیشرو برای ایجاد آلترناتیوهای عملی و اشکال نوینی از مبارزه در کنار و یا حتی در تقابل با اتحادیه آغاز شده است. بی‌ثباتی سیاسی آتی ایران و زیر سوال بودن تاریخی قانونیت بورژوایی در ایران (حتی در اوج استبداد آریامهری) عاملی مهم در عدم رشد اتحادیه‌های کارگری است. این فاکتوری است که ما نیز باید در افقی که جلوی کارگر ایرانی امروز می‌گذاریم مد نظر داشته باشیم.

۴_ مبارزه جنبش اتحادیه‌ای علیه رادیکالیسم کارگری در اشکال دیگر. چرا جنبش شورایی استمراری مشابه اتحادیه‌ها نداشته است؟ یکی از دلایل ساده این امر مخالفت سیستماتیک جریان اتحادیه‌ای با سازمانیابی آلترناتیو کارگری است. در آمریکا این مساله پای کانگسترها را به محیط کار گشوده است. در انگلستان هیچ رهبر TUC را پیدا نمیکنید که در این یا آن مقطع در فعالیتش اعتصابی را نخواستاده و کمیته اعتصاب و کمیته عملی را از رسمیت نیانداخته باشد. جنبش اتحادیه بطور قانونی (یعنی به حمایت دادگستری کشور مربوطه)، بطور منظم حق عضویت دریافت میکند و به بودجه‌های کلانی دسترسی دارد. بخش مهمی از این بودجه صرف آموزش سنت اتحادیه‌ای به کارگران فعال و ترویج ایده اتحادیه می‌شود (که بجای خویش نیکوست). اینکه امروز هر جا نام مبارزه اقتصادی و رفاهی کارگران برده می‌شود، "اتحادیه" به ذهن متبادر می‌شود ناشی از تعلق ذاتی و منحصر بفرد اتحادیه به این امر نیست، بلکه حاصل پراتیک اجتماعی معینی است که یکی از آلترناتیوهای موجود در سازمانیابی کارگران را در تقابل با بقیه اشکالی که بدفعات در جنبش کارگری پیشنهاد شده و حتی پا گرفته است، به کرسی نشانده و در ذهنیت خودبخودی توده کارگران جای داده است.

عوامل زیادی را میتوان در توضیح رونق اتحادیه‌ها در قرن بیستم برشمرد. عواملی که امروز با کمرنگ شدن خود جنبش اتحادیه‌ای را به موقعیت نابسامانی سوق داده است. بحث ما اینست که مبارزه اقتصادی و رفاهی کارگری فی‌الذات با اتحادیه تداعی نمیشود، بلکه میتوان در خود جنبش کارگری تلاشهای دیگری را نیز مشاهده کرد. یکی از اینها تلاش در جهت سازماندهی جنبش شورایی و کمیته‌های کارخانه است که سنتاً با جناح چپ جنبش کارگری تداعی میشود.



در زمستان ۱۳۶۵ بعنوان یک سند داخلی حزب کمونیست ایران نوشته شد و اولین بار در بسوی سوسیالیسم ۳، دوره دوم، بتاريخ مهرماه ۱۳۶۸ بچاپ رسید.

در نقد قطعنامه مربوط به «کار علنی در شوراهای اسلامی»

اظهار نظر منصور حکمت در پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران - ۱۵ تا ۱۹ نوامبر ۱۹۸۷، آذر ۱۳۶۶

در باره قطعنامه ای که از طرف رضا (مقدم) و شهلا (دانشفر) ارائه شده است:

یک یادداشتی از ر. رضا (مقدم) در جواب به یکی از نکات ر. ایرج (آذرن) آمده است به این صورت: "انجمنهای اسلامی در لغو کاندیداتوری کسی کاری نمیکند، هیأت تشخیص صلاحیت شوراهای کاندیداها را مورد بررسی قرار میدهد. اگر من در صحبت‌هایم از انجمنهای اسلامی نام بردم اشتباه کردم."

راستش من اینجا یک مقدار گیج شدم. یعنی اگر همینطوری به یک آدمی که با عقل سلیم دارد راه میرود بگویند: X میخواهد فلان انجمن را منحل کند و Y میخواهد همان انجمن را تحریم کند، میگویند X خیلی دارد دو آتشه تر از Y برخورد میکند؟ برای اینکه او میخواهد تحریم کند و برود پی کار خودش. اما بعد می ایستد که نگاه کند، می بیند که کیف خودش را برداشت رفت بسمت آن انجمن که کاندیدش شد، سوال این است: تو که خواستی منحل کنی کجا میروی؟! قرار بود چپ تر از آن ظاهر شوی!

میخواهم بگویم به همان معنی عقل سلیمی و روزمره دو کلمه، کسی که میخواهد حزب توده را منحل کند، چپ تر از کسی است که حزب توده را تحریم میکند. کسی که میخواهد سیاه یاسداران را منحل کند چپ تر از کسی است که میخواهد سیاه یاسداران را تحریم کند. ولی در این بحث مشخص به یک دلیل، که الان به آن اشاره میکنم، برعکس شده است. گویا اگر بگوئیم "انحلال"، یک برخورد انعطاف پذیر تر و "سازشکارانه" تر است نسبت به شورای اسلامی است تا بگوئیم تحریم آنها! این یک نکته، که به نظر خود این نشان میدهد فرمولاسیون یک عیبی دارد.

نکته بعدی اینکه ما یک حزب سیاسی هستیم، راجع به یولیتیک زندهای کارگران پیشرو نمیخواهیم قطعنامه صادر کنیم. فرض کنید یک حزب قانونی - علنی هستیم و به ما گفته اند شورای اسلامی گذاشتیم بیا در آن وارد بشو. بعنوان یک حزب کمونیست وظیفه دارم بروم یا نه؟ حالا ممکن است یک حزب غیرقانونی هم این کار را بکند و دولت هم آن را ندید بگیرد. بگویند آن حزب با اینکه غیر قانونی است ولی اینها خودشان گفته اند که حوزه ها و واحدهایشان میتوانند در انتخاب شورای اسلامی شرکت کنند. بنابراین اولین چیزی را که ما باید در این گونه قطعنامه ها روشن کنیم این است که به مثابه یک حزب کمونیستی شرکت میکنیم یا نه؟ اسم این تحریم است.

مساله این نیست که فلان کارگر زبل حزبی اگر خواست برود و خودش را اسلامی نشان بدهد، که نگذارد انتخابات شود. اگر نگذارند چه؟ حزب کمونیست یک حزب سیاسی معین است و فردا رهبر شد باید برود جلو تلویزیون حرف بزند و اگر موضعش را در مورد شورای اسلامی بپرسند: که نظر شما چه است؟

نمیگوید؛ میخواهیم منحلش کنیم ولی آزاد گذاشتیم، هر کسی میخواهد به تشخیص خودش برود توی شورای اسلامی، هرکسی نخواهد نرود! نمیگوید اگر رأی بدهند و صلاحیت ها تائید شد برود داخل این شورا و فردا از حسابدار شورا ایراد بگیرد، تا بالاخره یکجوری منحلش کند! یا مثلاً بگوید: ما میرویم شرکت میکنیم تا وقتی که صلاحیت مان را رد نکنند، که نشان بدهیم که این شوراها "دموکراتیک" نیستند!!

مپرسند: خودت که پنجاه دلیل عینی آوردی که اینها ضد انقلابی است. حالا فقط آخرین چیزی که برای تو مانده این است که آنقدر بروی جلو و جلوتر تا یکی بشما بگوید: دیگر همیشه؟ بعد ادعا کنید ببینید! شورای اسلامی "دموکراتیک" نیست!؟

از شما می پرسند: تو که خودت با ضد انقلابی بودن شوراهای اسلامی بحث خودت را شروع کردی! تو ضد انقلابی بودنش را از اخلاقیات آن شورای هیأت تشخیص صلاحیت که در نیآورده بودی؟ از ضوابط کار هیأت تشخیص صلاحیت که در نیآورده بودی؟ که البته این قطعنامه مورد نقد من یک جانی چنین استنباطی هم داده است.

تو ضد انقلابی بودن شوراهای اسلامی را از رابطه اش با رژیم جمهوری اسلامی، از جایگاهش در برآمد با مبارزه کارگری، از رابطه اش با کل طبقات اجتماعی و مناسبات بین آنها در آوردید، احتیاجی به برخوردهای هیأت تشخیص صلاحیت ندارید. میخواهید منحل کنید و کارگرها را از آنها کنار بکشید و جمع شان کنید، که هر وقت که آن شورای اسلامی جلسه تشکیل دادند، بروند پشت اطاق هوشان کنند، چرا میروید کاندید میشوید؟ الان اگر از سخنگوی ما بپرسند موضع تان راجع به شوراهای اسلامی چیست، تحریم میکنید یا نه؟ با این قطعنامه باید بگوید: نه! ما تحریم نمیکنیم، ما میخواهیم اینها منحل شوند. میگویند بالاخره میروی توی این شورا یا نه؟ چون تحریم برای آدم دیگری خارج از این شورای اسلامی معنی دارد. بنابراین موضع اول ما تحریم و موضع دوم مان انحلال است.

حالا میرویم به نامه های آن کارگران پیشرو که در رابطه با "امکاناتی" که شوراهای اسلامی ایجاد میکنند. این یک بحثی نیست که کمیته مرکزی حزب در این رابطه قطعنامه بدهد. این یک بحثی است مربوط به نحوه فعالیت رهبر عملی، نحوه رهبری کارگر پیشرو. راجع به این مقاله بنویسید، بنویسید ما خیلی چیزها را تحریم میکنیم، ولی کارگری که خودش را در چنین موقعیتی یافت کارهایی میکند. ما به عنوان حزب سیاسی شوراهای اسلامی را تحریم میکنیم، ولی اگر کارگرهای کارخانه جمع شدند و شما را که اینقدر دوست دارند گفتند برویم توی شورای اسلامی، برویم که سرخ شورا را بدست بگیریم، برخورد تو نباید این باشد که کنار بکشید، باید بتوانید این یا آن نقش ضد کارگری شورا را به آنها هم نشان بدهید، ولی به همان کارگر پیشرو نیز میگوئیم: بدانید که به عنوان یک حزب کمونیست در شورای اسلامی شرکت نمیکنیم.

روش کار و روش برخورد فعال فعال رهبر عملی چیزی نیست که از طریق قطعنامه سیاسی بشود آن را تعیین کرد. هرچقدر هم این را بالا پانین کنید، مساله در یک سطح متفاوتی در جریان است. بالاخره باید از این سطح روش برخورد فعال رهبر عملی بکنید و بروید بیرون. من با این روش موافق نیستم.

"شوراهای اسلامی را تحریم و منحل میکنیم"، باید موضع ما باشد. سوء تعبیری که این موضع "انحلال بدون تحریم" را در خودش دارد، سوء تعبیر در اصل ماجرا است. در صورتیکه اگر یکی بگوید؛ "ما هم تحریم میکنیم و هم منحل میکنیم"، سوء تعبیری که ممکن است از آن بشود این است که یکی آمده و موضع نافرمانی گرفته و شرکت کرده است، که نمی بایست شرکت میکرد. این سوء تعبیر دیگر در فرع ماجرا است.

ما آمده ایم یک قطعنامه نوشته ایم که اصل موضع حزب کمونیست را تابع سوء تعبیر کرده است.

من میگویم خودتان را پنج دقیقه در موضع آن کارگری که بر این نوع انحلال دارد در کارخانه حرکت میکند بگذارید، به نوع آرژانتاسیونی که آن کارگر میکند گوش کنید و ببینید چه میگوید؟

کارگری که من در ذهنم تصویر میکنم چنین میگوید: این شورای اسلامی ارتجاعی است، بروید آن تو، یک افسار میاندازند گردن تان، میخواهند حق تان را به این ترتیب بخورند و حقوق تان را بایمال کنند. یک سوراخ باز کرده اند که بروید آن تو غر خودت را بزنی؟ نباید بروید داخل آن! بیایید بروید توی مجمع عمومی، احتیاجی نداریم شورای اسلامی تشکیل بدهند، بیایید برویم توی مجمع عمومی. چرا باید این تیتراژ اسلامی را بالای آن بگذارند و بعد آخوند را بیاورند و بشود رئیس آن؟ نرویم این تو. بگوید نرویم آن تو! موضع اش تحریم است آخر.

این که شورای اسلامی ارتجاعی است، بد است و فلان، اما این "تفسیر" را دارد که "برویم" داخل شورای اسلامی که منحلش کنیم، آنوقت این دیگر مورد بحث است. برویم آن تو یا از "بیرون" منحلش کنیم، آن وقت است که موضوع بحث کنکرت میشود. این دیگر موضعی نیست در سطح کارخانه. کارگر پیشرو، کارگر کمونیستی که از حزب کمونیست خط میگیرد باید بگوید به هیچ عنوانی نروید داخل شوراهای اسلامی. یک دقیقه بیرونش بمانید و مبارزه کنید که شورای زرد را بخوابانید. به عبارت دیگر اینطور نیست که ما در جنبش کارگری؛ اولاً فقط یک امکانات قانونی برای مبارزه داریم و ثانیاً امکانات قانونی فقط به همینها، شوراهای اسلامی، منحصر میشود. ده مبارزه هم از طریق امکانات بیرون از شورای اسلامی پیش رفته است، خب ما آنها را بیاوریم و بگذاریم جلوی چشم کارگرا. بگویم اگر ما جمع شویم به عنوان مجمع عمومی، مجبور است از ما قبول کند. هر چند تا شورای اسلامی هم در این کارخانه بخواهند بسازند، اگر ما برویم و جای دیگر مجمع عمومی تشکیل بدهیم، باید نماینده ما را برای مذاکره قبول کنند. یک دقیقه طاقت بیاورید و از این نماینده تان دفاع کنید، ممکن است با او قرارداد ببندند.

نمونه های دیگر اعتراض را که خارج از شوراهای زرد پیش رفته است، میتوانیم بعنوان تهییج کارگرا بگذاریم در معرض قضاوت و انتخاب.

موضع من این است (من از آنطرف میافتم): که تحریم شوراهای اسلامی یعنی؛ رفقای ما در آن شرکت نمیکنند و خودشان را برای آن کاندید نمیکنند و علیه آن مبارزه میکنند. آیا این موضع انزواطلبانه است؛ اگر هیچ شکل از تشکل جنبش کارگری بیرون حرکت شورای اسلامی وجود نداشته باشد و شورای اسلامی شده باشد شبیه به اتحادیه معدنچیان انگلستان؟

به نظرم این تفسیر ما از برخورد به موضع شورای اسلامی، یک برخورد راست است که حتی با واقعیات مقدمات خود بحث (قطعنامه پیشنهادی) جور در نیاید. یک ارگان ارتجاعی ساخته اند، اول اینکه اسمش اسلامی است، که برای جلوگیری از ورود کارگران کمونیست دارای مقررات هستند! کارگر کمونیست بنا به تعریف در شوراهای اسلامی شرکت نمیکنند، همین اسم اسلامی گویا است. گویا شورای اسلامی ساخته اند و کارگرهای کمونیست هم صف بسته اند که بروند داخل آن، اما حالا یک مقرراتی هم گذاشته اند! بحث ما این است که هیچ کارگر کمونیستی در شورای اسلامی شرکت نمیکنند. ما این شورا را که از پیش بگوید اسلامی است و نه کارگری، از پیش تحریم میکنیم، ما باید از اینها حرف بزنیم، باید شورای کارگری تشکیل شود. آیا این یک موضع، سبک چپ سکتاریست است؟ نه به نظرم. ما هرگز بحثهای سیاسی مان را نباید با کار سبک کاری مان قاطی کنیم، این یک بحث سبک کاری است. ما نمیگویم کارگرا در مذاکره بر سر قانون کار دخالت نکنند، رهبر کارگران نشوند، و اینکه اگر کارگرا آمدند و جمع شدند و گفتند: فلانی حتماً باید برود در شورای اسلامی، جوابش این نیست که: اصلاً تحریم! این ظرایف و تفاوتها را باید روشن کنیم و توضیح بدهیم، به این معنی تازه متوجه شدم موضعی که گرفته میشود چه است؟ با این موضع که روش و نحوه فعالیت رهبر عملی و سبک کار کارگر پیشرو، موضع یک حزب کمونیستی را تعیین کند، مخالفم.

نوبت دوم

رفیق رضا (مقدم) این بحث را مطرح کرد که: موضع افشاء کردن شورای اسلامی را کم و ناکافی میدانند، برای اینکه توهم زیادی به اینها نیست.

اول اینکه ما با قطعنامه ای رویرو هستیم که ظاهراً بخاطر "چیزهایی که نمیگوید"، اهمیت دارد. ما باید آنها را افشاء کنیم. نگفته ایم سعی کنید بروید داخل شورا و منحلش کنید که! به خاطر این "فرجه ای که باز گذاشته"، گویا قطعنامه درستی است. به خاطر آن چیزهایی که اینجا نمیگوید و اجازه تفسیر میدهد، گویا قطعنامه خوبی است. چون کارگر دست و پای خودش را بسته احساس نمیکند و میتوانند کار بکنند. من میگویم این راه قطعنامه صادر کردن نیست، قطعنامه باید به کارگران بگوید چه بکنند، نه اینکه با ساکت ماندن روی مسائلی که مایه نگرانی ما است باعث شود که اگر خواستند بکنند، نخواستند نکنند. این اولین بحثم است.

اگر بنا است کارگران کارهایی بکنند، یک جایی بند باز کنیم که بروند انجام بدهند تا ببینیم ما در جنبش اجتماعی طبقه کارگر کنار مواضع کی قرار میگیریم. ولی میخواهیم: هم کاری نکنند ولی گاهی بکنند! این بحث دیگر در حد حزب کمونیست ایران نیست که بیاید در باره آن قطعنامه صادر کند. این دیگر موضعی در این سطح نیست. که طبقه کارگر حرفهای اساسی خودش را راجع به شوراهای اسلامی کنار بگذارد و برود به مسأله ای بپردازد که علی العموم نباید شرکت کنند، اما گویا یک دفعه و یا در یک کارخانه ای میشود شرکت کرد و باید هم شرکت بکنند؟! آن یک دفعه هم شرکت نکنند! ما ضرر تاریخی اش را دیدیم و می بینیم. میخواهم بگویم حرف اصلی ما مهمتر است.

من طرفدار انحلال هستم که تحریم را هم در خودش دارد:

کار، رفتن به شورای اسلامی، خودش از صف اول مبارزه توده ها کنار میافتد و مبارزه قانونی را میسپارد دست دولت. برویم راهی پیدا بکنیم که این کارها نشود. اما سازمانی که شما با ارتجاع محض آن را ترسیم میکنید، با سیاست تحریم شما نشان میدهید که کسی هیچوقت در تاریخ کمونیسم ابهامی روی سیاست اصولی اش نداشته است.

مسئله محوری برمیگردد به آترناتیو عملی ما. اگر ما آترناتیو عملی برای کار علنی - قانونی بتوانیم ارائه بدهیم، موضع مان درست است وگرنه منزوی میشویم. هر چقدر هم شما موضع سیاسی تان را راست و ریست کنید، باین مسأله جواب نمیدهد. هر چقدر هم از موضع انعطاف نسبت به امکانات علنی - قانونی زرد بورژوائی حرکت بکنیم، جای این را نمیگیرد که کمونیسم بطور واقعی خودش امکان مبارزه علنی - قانونی رادیکال کارگری را بوجود بیاورد. آن هم بحث مجامع عمومی و جنبش مجمع عمومی است. اگر در همان نامه هائیکه از آن فاکت می آوریم که شوراهای اسلامی فرجه ای برای حرکت کارگرها بوجود آورده، من هم میروم فاکتهای خودم را از همان نامه ها جمع میکنم که جنبش مجمع عمومی در جهت دخالت علنی - توده ای کارگرها امکانات زیادی بوجود آورده است. یعنی یک واقعیت واقعاً موجود را جلوی یک واقعیت واقعاً موجود دیگر بگذاریم، چرا مقهور یکی از آنها بشویم؟ برای همین، از هر نظر، این قطعنامه خوب نیست. بخاطر اینکه حتی به آن چیزی که خودش نسبت به آن نگران است، اشاره ای نمیکند. بلکه با ابهام در فورمولبندی هایش، و با "فرجه گذاشتن" در مورد تحریم و "نگفتن"، میخواهد این را تأمین کند. بنظرم خود این عیب قطعنامه است، اعم از اینکه موضع درستی پشتش باشد. من عیب این قطعنامه را بطور مشخص در این می بینم.

در مورد نحوه پیشبرد بحث شورای اسلامی نظر بدهید!

روی زمینه های تاریخی هم میشود به توافق رسید، فوئش میشود آن را خط زد، کسی مجبور مان نکرده روی زمینه های تاریخی شوراهای اسلامی همه با هم توافق بکنیم. ولی بگوئیم که سیاست ما تحریم است و البته این را هم بگوئیم که تحریم به معنای غیرفعال بودن در قبال شورای اسلامی نیست. این را بتوانیم بگوئیم و انحلال شوراهای اسلامی را بگوئیم و بگوئیم سیاست ما انحلال اینها است. همینطور سیاست افشاء آن را بگوئیم.

این بحث را رفیق عزیز "دنيس مر" از روی نوارها پیاده و مقابله و تایپ کرده است. من مجدداً همه متن را با نوارهای صوتی مقابله و ادیت کرده ام و متن را از شکل محاوره ای به گفتاری تغییر داده ام. خط تاکیداها و گیومه ها همه جاز من اضافه شده اند.

ایرج فرزاد ۲۳ دسامبر ۲۰۲۳

اگر این تشکل های کارگری بیرون از شوراهای اسلامی، جریانی باشد برای خودش و کارگرها هم از همین الان بگویند؛ نه به شوراهای زرد و اسلامی و ما هم راه حل داریم که بگذاریم جلویشان، میتوانیم فشار علنی اعمال بکنیم. یکی از بحثهای مستقل خود ما، سازماندهی علنی است، فراخوان مجمع عمومی میدهیم. خب این آترناتیو واقعی مان است دیگر.

به نظرم اصلاً این موضع انزواطلبانه نیست، یک مقدار صبر سیاسی میخواهد برای اینکه تقی این شعارها حول شوراهای اسلامی در بیاید. تا هر کس بیرون آن ایستاده و ۶ ماه طاقت آورده است، اتوریته اش یک پله دیگر در جنبش کارگری بالا برود. تا به آن کسی که رفت و سازش کرده است بگوید؛ تو اشتباه کردی. با این موضع مورد نقد من در قطعنامه، همین سرنوشت دچار ما میشود.

این را در نظر بگیریم که مکانیزم اجتماعی با اراده من و شما تعیین نمیشوند. کارگر پیشرو ما که روئین تن نیست. صندوقدار شورای اسلامی شده است و "هیأت تشخیص" هم قبول کرده است، خب باید برود چوب خط آن را بخورد. جلو دزدی را از طریق او و شورای اسلامی بگیرند دیگر. بالاخره صندوقدار شورای اسلامی یا رئیس شورای اسلامی، طرف حساب پیچ و پیچ آخوندی است که هر روز میخواهد تطمیع اش کند، میخواهد ارعابش کند و تنها گیرش میآورد. خب ما با این نوع شرکت کردن در سازمانهای پلیسی و زرد، آدمهایی را میگیریم و میگذاریم زیر دست شان که روی آنها کار بکنند دیگر. فقط ما که کارگرها را از دولت بورژوائی جدا نمیکنیم، دولت بورژوائی هم کارگرها را از ما جدا میکند دیگر.

آیا ما میگوئیم: میتوانید بروید در آن ها شرکت کنید؟! بله ما میتوانیم با ده تا جمله بگوئیم؛ میتوانید بروید شرکت کنید، ولی نتیجه همان بخشی است که بورژوازی میخواهد از جنبش کارگری بکند و ببرد زیر چتر خودش. اگر شما خیلی آدم پاک دل و قوی اراده باشی که نروی، اما این موضع بصورت حرکت اجتماعی روی کارگرها تأثیر میگذارد و بخشی از رهبران در این پروسه تسلیم میشوند. بخشی از رهبران کارگری میگویند؛ امتیازاتش به دلشان میچسبد. اینها را هم دارد، پس اینها را هم باید در نظر داشت. میخواهم بگویم مسأله اینقدر ساده نیست که با یک شیوه کار رهبر عملی قابل حل و فصل باشد. حزبی که میگوید: کارگر پیشرو برود در نهادها و تشکلهای دولتی شرکت کند، اینجا را باید خوانده باشد که دارد تأثیر گذاری دولت در کارگران را بطور وسیعی تسهیل میکند. اینها را در کنفرانسها جمع میکنند، برای اینها شیرینی میآورند، در وزارت کار به او سلام میکنند، برایش چائی میآورند و فردا جواب سلام من و شما را نمیدهند، به من و شما میگویند افراطی! نه اینکه خودش از پیش خواسته باشد برود که اینطوری بشود. مبارزه طبقاتی است و طبقه و دولت اش دارد کار خودش را میکند. مثل این است که بورژوازی بگوید؛ بروید توی شوراهای سرخ!

خب طرف هم ۳-۴ سال با ما کار بکند، کارگر هم باشد، این حرکت روی آن یک تأثیر میگذارد. بنابراین نظرم این است که رفیق ما نباید برود و بشود رئیس یک سازمان دولتی. مگر به کسی گفتیم که برود در دولت شرکت کند؟ مگر نگفتیم این سازمان زانده دولت است؟ چرا باید یکنفر را بفرستیم بشود رئیس آن؟ معنی تحریم این هم هست به نظرم. بحث این است که رفیق ما با این

مکان ایران در تقسیم جهان*

چیزی که این بند **میخواهد نشان بدهد مکان ایران در تقسیم جهان است. تقسیم جهان و تجدید تقسیم جهان چیزی نیست که ما حواسمان نباشد و ناگهان انجام بشود، و متوجه بشویم که ایران جزو حیطه نفوذ شوروی شده است. یک کنفرانس تهران و یک کنفرانس یالتا وجود داشته و در نتیجه آن این منطقه معین تقسیم شده است.

امروز شما شاهد این هستید که لهستان بشدت دارد تحت نفوذ کلیسای کاتولیک و غرب دچار اشکالاتی میشود. من اصلاً راجع به جنبش همبستگی صحبت نمیکنم، بلکه اینکه لهستان دارد از زیر دست شوروی در می‌رود. فکر نمیکنم هیچکس در این شک داشته باشد؛ ولی آیا کسی هست پیدا بشود بگوید لهستان جزو حیطه نفوذ شوروی نیست؟ تجدید تقسیم لهستان، تجدید تقسیم ایران، تجدید تقسیم آمریکای لاتین، اینها اموری است که باید زیر همان پنج بند «امپریالیسم» درباره‌اش صحبت کرد: تجدید تقسیم کشورهای ضعیف‌تر بین کشورهای امپریالیستی. این چیزی نیست که ما متوجه نشویم و در ظرف سه سال با کلک‌های حزب توده و اکثریت عوض بشود و آب از آب تکان نخورد!

اصلاً ما در این بند میخواهیم بگوییم که بخصوص ایران نمیتواند اینطور باشد. از نظر امپریالیستها اینجا اهمیتی حیاتی دارد. تقسیم مجدد ایران، تعلق مجددش به این یا آن اردوگاه، تحول سیاسی و اقتصادی مهمی خواهد بود. تمام این بند هدفش اینست که بگوید که ایران جزو مناطق تقسیم شده‌ای بعد از جنگ دوم جهانی است که به غرب تعلق گرفته است. من فکر میکنم این بحث نفوذ توده‌ایها در هیأت حاکمه، مثلاً قرارداد تراکتور با رومانی، قرارداد کفش با فلان کشور، دارد روی مقوله پایه‌ای‌تری سایه می‌اندازد که در رابطه با امپریالیسم و مناطق نفوذ است.

حتی وقتی میگوییم نفوذ اقتصادی و سیاسی، مسأله بر سر این نیست که دولت ایران، یا جناحهایی در دولت ایران چه گرایشی به آمریکا یا شوروی دارند. مسأله بر سر این است که از نظر سیاسی کدامشان اینجا آزادی عمل دارند بدون آنکه آن دیگری اعتراض شدیدی بکند. شوروی در این کشور به راحتی کودتا نخواهد کرد ولی آمریکا دستش برای کودتا کردن بازتر است. اگر مشابه حمله طبرس را شوروی کرده بود، آمریکا حرکات جهانی شدیدی را در اعتراض به آن، حتی در حمله کردن به جای دیگری که تحت نفوذ شوروی است، دنبال میکرد... ولی آمریکا حمله میکند و روسها تقریباً بی تفاوت از آن میگذرند. فقط در رادیو چیزی میگویند. چرا؟ برای اینکه از نظر سیاسی فعل و انفعالات سیاسی در داخل ایران هم قرار شده با نظر امپریالیسم غرب مشخص بشود.

این معنی اش این نیست که روسها سعی نمیکنند نفوذ بکنند، آوانتاژ بگیرند، امتیاز بگیرند - که از رژیم شاه هم سعی میکردند بگیرند - یا حتی به یک جایی برسانند که اگر مسأله تجدید تقسیم جدی مطرح شود، بتوانند اینجا را با توجه به نیروهای بومی منطقه، در دست خودشان بگیرند. منکر این نباید شد. ولی تا زمانی که یک چنین تخاصمی بوجود نیامده و مسأله تقسیم

ایران بطور جدی مطرح نشده، من فکر نمیکنم بشود به اعتبار حرکتهای حزب توده یا گفته‌های هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه و یا صادرات و واردات ایران با بلوک شرق، حرفی از تقسیم مجدد ایران زد. و بعد هم فکر نمیکنم هنوز هم که هنوز است صادرات و واردات ایران با بلوک شرق از بلوک غرب بیشتر باشد. یا نفوذ KGB از نفوذ CIA در حکومت بیشتر باشد. یا عناصر طرفدار روس از عناصر طرفدار آمریکا و انگلیس و فرانسه در حکومت بیشتر باشد. هنوز حتی فکر نمیکنم اینطور باشد. یا حتی سازمان جاسوسی و امنیتی اینها بیشتر از اینکه به آمریکا و دستاوردهایش و مشاورین آمریکایی از قدیم و جدید و دست‌پرورده‌ها و ابزار و وسایلیش متکی است، به شرق متکی شده باشد. ممکن هم هست که بشود، ایرادی در این نیست. نمونه‌اش را در مصر داشتیم که یک دوره شده و دوباره رجعت کرده است.

ولی بحث ما در این بند عمدتاً این است که مسأله ایران مسأله تقسیم جهان است، ایران یک کشور تقسیم شده است و باید بگوییم به کی تعلق گرفته است. و ثانیاً در این بند اتفاقاً در مقابل این بینش بنظر من صرفاً تاکتیکی که حکومت دارد میچرخد، این را بگذاریم که تجدید تقسیم ایران تحول مهمتری است، حیاتی است، تجدید تقسیم ایران میتواند ابرقدرتها و اردوگاههای امپریالیستی را به یک رویارویی نسبی بکشاند، همانطور که در لهستان.

ایران السوادور نیست. ایران نیکاراگوئه نیست. ایران به همین دلایلی که ما اینجا پنج شش فقره‌اش را ذکر کردیم چیزی است که اگر روسیه و امپریالیسم شوروی بخواهد در آن مستقر بشود و از دست آمریکا در بیاورد، باید حتماً در سطح جهانی، چه در سطح دیپلماتیک، چه در سطح سیاسی، چه در سطح نظامی تغییر و تحولات جدی‌ای بوجود بیاید. بحث ما اینست و من فکر میکنم این بحث درست است.

* این بحث، بخشی از مباحثات کنگره سوم کومه‌له :

(۲۵/۲/۱۳۶۱ - ۱۵/۵/۱۹۸۲) درباره پیشنویس برنامه مشترک کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست است. در آن کنگره «پیشنویس برنامه» پس از بررسی و ایجاد تغییراتی با عنوان «برنامه حزب کمونیست ایران» تصویب شد. این متن رافاتح شیخ از روی فایل صوتی صحبت‌های منصور حکمت پیاده و ادیت کرده‌است.

** اشاره به بند ۱۳ پیشنویس برنامه، درباره مکان ایران و اقتصاد آن در تقسیم جهان در حیطه سلطه و نفوذ امپریالیستی غرب است. این بحث در جواب ایراداتی است که در کنگره به این بند گرفته‌اند.

بار اول در منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه شماره ۲ - آوریل ۲۰۰۷، منتشر شد.

دانلود کنید:

